



شهدای امام زمانی (عج)

باسپاهی از شهیدان خواهد آمد

سیاتی و موعه من الشهداء

ناصر کاوه

الله الرحمن الرحيم

سرشناسه : کاوه، ناصر، ۱۳۴۴
عنوان و نام پدیدآور : شهدای امام زمانی
خاطرات شهدا و رزمندگان عاشق حضرت زهرا(س)
مشخصات نشر :
مشخصات ظاهری : ۷۶ ص.
شابک :
وضعیت فهرست نویسی :
یادداشت : کتابنامه.
موضوع : شهیدان — ایران — بازماندگان — خاطرات
Martyrs — Iran — Survivors — Diaries موضوع :
موضوع : جنگ ایران و عراق، ۱۳۵۹-۱۳۶۷ — خاطرات
Iran-Iraq War, ۱۹۸۰-۱۹۸۸ — Personal narratives موضوع :
رده بندی کنگره :
چاپ: بندی دیوبی:
شماره کتابشناسی ملی:

شهدای امام زمانی (عج)

نشر :

شابک:

نویسنده: ناصر کاوه

گرافیک و طراح: علی کربلائی

مشاور طرح: مهدی کاوه

حروف نگار: نرگس کاوه

روابط عمومی و پشتیبانی: فاطمه عاقلی

قیمت:

شمارگان:

این کتاب تقدیم می شود

به ائمه معصومین (صلوات الله علیهم اجمعین)

امام خمینی (ره)، شهدای از صدر اسلام تا شهدای انقلاب اسلامی و

شهدای مدافع حرم، امنیت، سلامت و مقاومت

«امام خامنه ای»

رزمنده تا زمانی که خاطراتش را ثبت نکرده، هنوز به تاریخ و آینده و آرمانش بدهکار است. خاطره نویسان جنگ مقتل خوانان دفاع مقدس هستند که، صحنه‌های جنگ را دیدند و نوشتند. اگر این دسته از نویسندگان این کار را انجام ندهند شاید نسل‌های بعدی حقایق را باور نکنند و کارهای بزرگ در زمان خود خفه شوند، چرا که ترس‌ها، امیدها و فداکاری‌ها در تاریکی و گمنامی جبهه‌ها اتفاق افتاده که جز خدا هیچ کس از آن خبر ندارد. هیچ کس این حقایق و بهجت‌هایی که رزمندگان هنگام عملیات‌ها داشتند را نمی‌بیند، مگر اینکه جهاد بزرگی رخ دهد و آن ثبت خاطرات برای دیگران است.

فهرست

مقدمه/۴
شهید جلال افشار/۹
تهرانی مقدم/۱۲
اخلاص/۱۷
شهید مغفوری/۲۰
شهید مدنی/۲۳
شهید بهمنی/۲۶
سرباز قاسم/۲۸
شهید علی هاشمی/۳۰
شهید نوید صفری/۳۱
عشق/۳۱
احترام/۳۲
شهید حسن غفاری/۳۲
حضور در رکاب/۳۳
شهید آوینی/۳۴
نوروز علی/۳۶
شهید درودی/۳۷
رحیم کاظمی/۳۸
نوکر بسیجی ها/۴۲
شهید چیت سازیان/۴۵
شهید بروجردی/۴۷
فدایی امام زمان/۵۲
شهید نیری/۵۴
فرمانده اصلی/۵۸
شهید تورجی زاده/۶۵
شهید اندرزگو/۶۸
شهید استاد نظری/۷۱

مقدمه

... این نوشته جات را قدر بدانید. این پدیده‌ها و این فرآورده‌های تاریخ انقلاب را، تاریخ دفاع مقدّس را قدر بدانید؛ این‌ها را باید خیلی قدر دانست و بین مردم هم منتشر بشود...
«امام خامنه ای»

دنیا به کام تلخ من امشب عسل شده است
شیرین شده است و ما حاصلش این غزل شده است
تاثیر مهر مادری ات بود بر زبان
این واژه‌ها اگر به تعزل بذل شده است
غیر از تو جای هیچ کس نیست در دلم
این مسئله میان منو عشق حل شده است... سید حمید رضا برقعی

مهدویت باعث ایجاد رابطه ای پایدار و قوی بین انسان و امام عصر (عج) می شود که فرهنگ مهدویت کمبودها را جبران می کند و انسان و جامعه را برای تحقق جامعه ی آرمانی آماده می سازد. دیدگاه امام خمینی (ره) در زمینه منتظران فرج؛ امام با ژرف اندیشی تمام، انتظار فرج را «انتظار قدرت اسلام» معرفی کرد. مقام معظم رهبری با اشاره به ویژگی های دوران ظهور حضرت ولی عصر (عج) تاکید کردند؛ دوران آن حضرت دوران حاکمیت توحید، عدل، حق، اخلاص و عبودیت خداست، بنابراین افراد منتظر نیز باید همواره خود را به این ویژگی ها نزدیک کنند و به وضع موجود راضی نباشند. اگر مهدویت نباشد همه ی تلاش ها و مجاهدت انبیاء بی فایده و بی اثر خواهد بود. در همه ی ادیان الهی تقریبا کلیاتی از حقیقت مهدویت بیان شده اما در اسلام این موضوع از مسلمات است. موضوع انتظار جزء جدایی ناپذیر مهدویت می باشد که هیچ گاه نباید آن را بسیار نزدیک دانست و هیچ گاه نباید آن را طولانی مدت تصور کرد. در موضوع انس با آن

حضرت و توسل به ایشان آنچه صحیح و مورد نظر است؛ توجه و توسل از دور است و ادعاهای عامیانه در خصوص انس با حضرت از طریق دیدار حضوری غالباً دروغ و یا تخیلات ذهنی می باشد. دیدگاه امام خمینی (ره) درباره ی نقش انقلاب اسلامی در زمینه سازی برای ظهور؛ باید با اجرای کامل احکام اسلامی در عصر غیبت، زمینه را برای ظهور امام مهدی (عج) فراهم آورد. امام خمینی (ره) حرکت خود را در راستای قیام جهانی موعود (علیه السلام) می دید و انقلاب اسلامی ایران را مقدمه ای برای انقلاب عظیم مهدوی ارزیابی می کرد. امام خمینی (ره) تشکیل حکومت جهانی اسلام را یکی از مهم ترین اهداف انقلاب اسلامی می دانست؛ از همین رو، معتقد بود که مسئولان این نظام باید تمام تلاش خود را برای ایجاد این حکومت به کار برند و متوجه باشند که پرداختن به برنامه های توسعه، حتی یک لحظه آنها را از این هدف بزرگ باز ندارد؛ چون غفلت از آن، خطری بزرگ و خیانتی سهمگین را به دنبال دارد. مهدی چون اسم مفعول است و معنای هدایت شده را می دهد مهدویت در لغت به معنای ره یافته بودن خواهد بود. و در اصطلاح به بحث هایی گفته می شود که به گونه ای به حضرت مهدی (عج) ارتباط دارد. برخی از رهنمودهای امام خمینی (ره) برای شناخت جایگاه انقلاب مهدوی در تفکر سیاسی ایشان عبارتند از:

- ۱- نفی وابستگی به شرق و غرب: امام التزام به اصل نه شرقی نه غربی را وظیفه مسلمانان جهان دانسته و پشت کردن به این اصل را پشت کردن به آرمان مکتب اسلام و خیانت به رسول خدا و ائمه هدی (ع)، و پذیرش آن را شرط ورود به صراط نعمت حق می دانست.
- ۲- احیای هویت اسلامی مسلمانان: امام یکی از اهداف مهم جمهوری اسلامی و ایران را تلاش در جهت احیای این هویت و توجه دادن مسلمانان به اصول و مبانی فکر دینی دانسته و می فرمود: من به صراحت اعلام می کنم که جمهوری اسلامی با تمام وجود برای احیای هویت اسلامی مسلمانان در سراسر جهان سرمایه گذاری می کند.

۳- گسترش نفوذ اسلام در جهان: ایشان تلاش برای گسترش اسلام راستین در جهان و مبارزه با سلطه جهان خواران را اقدامی در جهت زمینه سازی ظهور منجی و مصلح کل دانسته است. و می فرماید با یاری خدا و بیان احکام محمدی راه را برای ظهور منجی و امامت مطلقه حق امام زمان (عج) را هموار می کنیم.

۴- ایجاد حکومت اسلامی: از این رهنمود به خوبی استفاده می شود که امام راحل (ره) انقلاب اسلامی را زمینه ساز انقلاب جهانی مهدی موعود (عج) دانسته و از همین رو معتقد بودند که مسوولان نظام جمهوری اسلامی باید همه تلاش خود را بر ایجاد آمادگی برای ظهور دولت کریمه امام عصر (عج) قرار داده و متوجه باشند که پرداختن به برنامه های توسعه، حتی یک لحظه آنها را از این هدف بزرگ که غفلت از آن «خطری بزرگ و خیانتی سهمگین را به دنبال دارد» باز ندارد.

باحول وقوه الهی، باتوسل به چهارده خورشید منور و با استعانت از شهدا از میان هزاران خاطره و به رسم چیدن بهترین گل های معطر و تهیه خوش بوترین عطرها و با امید برآمدن هزاران آرزو با ناممقدس و مبارک «امام زمان (عج)» و با «رمز یا زهرا (س)» نوشتن کتاب «شهادای امام زمانی (عج)» را شروع می کنیم، تا انشاءالله مورد رضایت و خشنودی «خداوند عزوجل» واقع گردد...

ارادتهند: ناصرکاوه



آگاهانه شویم

بزرگترین وظیفه‌ی منتظران امام زمان عجله فرما این است که از لحاظ معنوی و عملی و پیوندهای دینی با مؤمنین و همچنین برای پنجه‌درافکندن بازورگویان، خود را آماده کنند.

شهید امام زمانی، جلال افشار

چه سعادتى بالاتر از اينکه سردارى در ميدان جنگ در هنگام گفتن اذان و زمانى که به ذکر «محمد رسول الله» برسد شهد شهادت بنوشد، آرى سرانجام سردار روحانى جلال افشار پس از تلاش و کوشش بسيار در تحقق آيين زلال محمدى در تاريخ ۱۳۶۱/۴/۲۴ در عمليات رمضان با زبان روزه و درحالى که ذکر اذان بر لبش بود، از ناحیه پهلو مورد اصابت ترکش قرار گرفت و آسمانى شد...

زمانى که آيت الله بهاءالدينى (ره) بعد از شهادت جلال از اصفهان مى گذشتند، به همراهان گفتند: من ستون نورى مى بينم که از يک گوشه اصفهان تا عرش اعلى امتداد يافته است. زمانى که همراهان اتومبيل را تا محل موردنظر هدايت کردند، به گلستان شهداى اصفهان رسيدند و آن زمان آيت الله بهاءالدينى گوشه اى از گلستان شهدا را با دست نشان دادند و گفتند: اين ستون نور از اينجا برمى خيزد و زمانى که همراهان به محل موردنظر رفتند، سنگ مزار شهيد روحانى جلال افشار را مشاهده کردند.

حضرت آيت الله العظمى بهاءالدينى مکرر مى فرمودند: آنکه اذان را با معنا مى گويد، اذان بگويد و منظور ايشان جلال افشار بود. وقتى هم پس از شهادت او، عکسش را به محضر آيت الله بهاءالدينى عرضه کردند، بى اختيار اشک از چشمان ايشان جارى شد، به طورى که قطرات اشک روى عکس جلال افتاد، در همين حين ايشان گفتند:

امام زمان (عج) از من يک سرباز خواست، من هم صاحب اين عکس را معرفى کردم. اشک من، اشک شوق است. دار و ندار جلال ايمانش بود و يک موتورسيکلت خراب!
شهيد افشار نام امام زمان را که مى شنيد، بى اختيار گريه مى کرد، يکى از هم زمانش تعريف مى کند: رفته بودند کوه؛ بعد از نماز مغرب و عشاء، دعای توسل خواند و نام امام زمان (عج) را برد.

صدای هق هق گريه اش بلند شد و بعد با شور و سوز و وجد و نياز خواند:

بیا بیا که سوختم ز هجر روی ماه تو
بهشت را فروختم به نیمی از نگاه تو
اگر نیست باورت بیا که روبه‌رو کنم
بدان امید زنده‌ام که باشم از سپاه تو.

دوستانش می‌گویند: آقا جلال همیشه می‌گفت دنیا ارزش آن را ندارد که به خاطرش
آخرت‌مان را خراب کنیم، داروندار جلال ایمانش بود، وسیله‌اش یک موتورسیکلت همیشه
خراب بود و این را از دستان همیشه روغنی و سیاه او زمانی که قبض حقوق یتیمان و
مشمولان طرح شهید رجائی را توزیع می‌کرد، می‌شد فهمید!

سرلشگر سید یحیی رحیم صفوی از هم‌زمان شهید در خصوص حالات جلال افشار نقل می
کند که، اهل ایمان بود و یقین وجود پاکش از عشق به ولایت لبریز بود؛ اهل عمل بود و
حال، نه اهل قیل و قال، چونان دریا ظاهری زیبا، آرام و پر ابهت داشت و در درون پر رمز
و رازش غوغایی بود از ارتباط دائم با مبدأ هستی و ذات اقدس ربوبی و ذکر پیوسته، دعای
کمیل و راز و نیازهای عاشقانه او با محبوب زبازد هم‌زمان و هم‌سنگران‌ش بود، گویا ره
صد ساله را یک‌شبه پیموده و به مقاماتی از عرفان نائل گردیده بود...

محبت و ارادت وافر او به اهل‌بیت عصمت و طهارت هنوز هم در خاطره‌ها هست.
همچنین عشق زائد‌الوصف او به نائب امام عصر (عج) و ولی‌فقیه مثال‌زدنی بود، چنانکه
در سفری برای زیارت حضرت امام خمینی (ره) به جماران عزیمت نمود که بر اثر ازدحام
جمعیت توفیق ورود به حسینیه جماران را نیافت و موفق به زیارت سیمای ملکوتی حضرت
امام (ره) نشده بود، با چشمانی اشک‌بار فریاد زد «السلام علیک یا روح‌الله» و به دوستانش
گفت: «ما امام را با چشم دل زیارت کردیم»

برشی از زندگی روحانی شهید، جلال افشار



حالت متفاوت

شهید مصطفی یوسفی حال دیگری داشت، زیر نخل نیم سوخته‌ای نشسته بود، به تنه‌ی زخمی آن، تکیه داده و زیر لب می‌خواند: اللهم کن لولیک الحجة ابن الحسن صلواتک علیه و علی آبائه... اشک، مثل باران از چشمانش سرازیر بود و روی کتابچه‌ی دعا می‌چکید. در همین حین، خمپاره‌ای زدند و او به سوی حضرت دوست، پرواز کرد.

شهید حسن طهرانی مقدم و فراهم سازی مقدمات ظهور

گاهی اوقات بچه می پرسیدند:

چرا تلویزیون بابای خیلی ها را نشان می دهد؛ اما شما را نشان نمی دهد؟

هیچ وقت نمی گفت: این کارها همه کار ماست.

این اواخر می گفت: «می خواهیم کاری کنیم که به واسطه کار ما (ساخت موشک)، مقدمات ظهور فراهم شود. وقتی امام زمان (عج) تشریف بیاورند، شاید از این ابزار ما (موشک) استفاده کنند.

اگر صبور باشید شما هم در اجر آن شریک خواهید بود». برخی اوقات می گفت: «کاری که شما می کنید برای امام زمان (عج) و همه شیعیان و مسلمانان جهان اسلام است و آخرش هم شهادت.

همین کاری را که شما با پنجاه شصت نفر نیرو در مدت پنج سال جلو بردید، کشورهای پیشرفته ای مثل روسیه با کلی تجهیزات پیشرفته و نیروهای متخصص و پروفیسور با سه هزار نیرو در مدت سی سال انجام داده است». ما از این حرف ها خیلی روحیه می گرفتیم. منبع: کتاب با دست های خالی

شهید علی صباد شیرازی

پروردگارا! رفتن در دست توست من نمی دانم چه موقع خواهم رفت ولی میدانم که از تو باید بخواهم مرا در رکاب امام زمان عج قرار دهی و آنقدر با دشمنان قسم خورده است بجنگم تا به فیض شهادت برسم.



مزد جنگ

قرار بود صبح روز عید غدیر، خدمت مقام معظم رهبری برود و درجه‌ی سرلشگری‌اش را بگیرد. همه به او تبریک می‌گفتند ولی **شهید صیاد شیرازی** می‌گفت: درجه گرفتن فقط ارتقای سازمانی نیست، وقتی آقا، درجه را روی دوشم بگذارند، حس می‌کنم از من راضی هستند. وقتی ایشان راضی باشند، امام عصر (عج) هم راضی‌اند، همین برایم کافی است. انگار مُزد تمام سال‌های جنگ را یکجا، به من داده‌اند

سربازان امام زمان عج

بچه ها را جمع کردن توي ميدان صبحگاه پادگان؛ قرار بود آيت ... موسوي اردبيلي براي مان سخنراني كنند. لابلای صحبت هاي شان گفتند: امام فرمودند، من به پاسدارها خيلي علاقه دارم، چرا كه پاسدارها سربازان امام زمان (عج) هستند. کنار محمود ايستاده بودم و سخنراني را گوش مي دادم.

وقتي آيت ... اردبيلي اين حرف را گفتند، يك دفعه ديدم محمود رنگش عوض شد؛ بي حال و ناراحت يك جا نشست مثل كسي كه درد شديدي داشته باشد. زير لب مي گفت: «لا اله الا الله» تا آخر سخنراني همين اوضاع و احوال را داشت. تا آن موقع اين جورې نديده بودم. از آن روز به بعد هر وقت كلاس مي رفت، اول از همه كلام امام را مي گفت، بعد درسش را شروع مي كرد. مي گفت: اگر شما كاري كنيد كه خلاف اسلام باشد، ديگه پاسدار نيستيد، ما بايد اون چيزي باشيم كه امام مي خواد...

خاطره ای از شهيد محمود كاوه

خاطره ای از شهيد مهدي منتظرالقائم

نيمه شعبان سال ۱۳۶۹ بود. گفتيم امروز به ياد امام زمان (عج) به دنبال عمليات تفحص مي رويم اما فايده نداشت. خيلي جست و جو كرديم. پيش خود گفتيم يا امام زمان (عج) يعني مي شود بي نتيجه برگرديم؟

در همين حين ۴ يا ۵ شاخه گل شقايق را ديديم كه برخلاف شقايقها، كه تك تك مي رويند، آنها دسته اي روييده بودند. گفتيم حالا كه دست مان خالي است شقايقها را مي چينيم و براي بچه ها مي بريم. شقايقها را كنديم. ديديم روي پيشاني يك شهيد رويده اند. او نخستين شهيدي بود كه در تفحص پيدا كرديم، شهيد مهدي منتظر قائم.

اللهم صل على محمد وآل محمد وعجائبهم

«یکی از عاشقان ولی عصر (عج)»

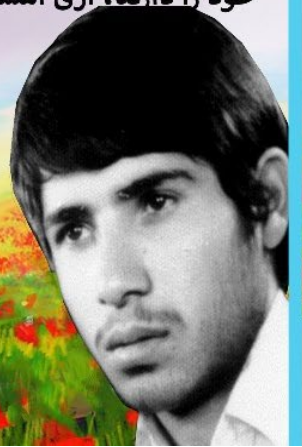
روحانی شهید سید احمد حمیدزاده در مدت کوتاهی که در حوزه بود، آیت الله ایازی در مورد او گفته بود، «آقا سید احمد از چهره‌اش پیداست که ان شاء الله از سربازان واقعی امام زمان (عج) خواهند شد... برای سومین بار به جبهه رفت و در عملیات مطلع الفجر در گیلان غرب از ناحیه دست راست مجروح شد، دوستانش گفتند: خوش به حالت چون لااقل مقداری خون به اسلام هدیه دادی»، سید در جواب گفت: «خوشحال نیستم و افسوس می‌خورم که چرا شهید نشدم و توفیق لقای الهی را پیدا نکردم، سید احمد پس از بهودی نسبی برای چهارمین بار به جبهه رفت. پس از شرکت در عملیات فتح المبین و چند مرحله از عملیات بیت المقدس در روز جمعه سال ۱۳۶۱ نزدیک خرمشهر به شهادت رسید و پس از تشییع باشکوه در زادگاهش به خاک سپرده شد. او یکی از عاشقان ولی عصر (عج) بود که بارها از طرف آن حضرت عنایت‌هایی شامل حالش شد، گاهی تا نیمه شب مشغول درس و بحث خود بود، شب‌های جمعه که شب تعطیلی درسش بود برای خواندن نماز امام زمان (عج) و شرکت در مراسم دعای کمیل پیاده به جمکران می‌رفت که چندساعت طول می‌کشید، در درسش هم خیلی موفق بود...»

گزیده‌ای از دست نوشته شهید یک روز قبل از شهادتش: آری، امروز شب عاشورا است و دیشب تاسوعا بود، برادران فریاد می‌زدند که شب عاشورا است امشب، فردا روز عاشورا است و ده‌ها نفر از برادران به خاک و خون می‌غلطند، آری شب عاشورا چه شب خوبی است. امشب همه در سنگری که سر انسان به سقف می‌خورد دارند نماز شب می‌خوانند، امشب عاشورای حسینیان است، همه دارند قرآن می‌خوانند و با خدای خود راز و نیاز دارند. امشب شبی است که ده‌ها نفر از برادران به آرزوی دیرینه می‌رسند، بهتر است بگویم امشب شب دامادی است، شبی که برادران همه ذوق و شوق دیدار معشوق خود را دارند، آری امشب شب موعود است...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

راوی: دوستان شهید حمیدزاده

شهید سید احمد حمیدزاده



یا صاحب الزمان (عج)

...پس از مدتها در رویایی شیرین دیدم: درون قطار به همراه دخترم؛ آسیه نشسته ام. بیرون پنجره سیدی سبز پوش بود که نور بر صورتش احاطه داشت، او مرا محو خود کرده بود. با اشاره ی کسی که در کنارش ایستاده بودم، نگاهم را از آن سید برداشتم. خدایم داند چقدر از دیدنش خوشحال شدم. او کسی جز احمد نبود. به من اشاره کرد و با صدایی رسا گفت: ناراحت نباش، من دارم می آیم. فردای آن روز بی صبرانه منتظر تعبیر خوابم بودم. دخترم؛ آسیه که تا آن زمان فقط کلمات نامفهومی را تکرار می کرد، بدون مقدمه شروع کرد به بابا گفتن. ساعت نه صبح از تهران تماس گرفته شد و گفتند یک شهید بسیجی به نام احمد رحیمی به مشهد منتقل شده که احتمال می دهیم متعلق به خانواده ی شما باشد. با خانواده برای شناسایی راهی معراج شهدا شدیم.

باورش خیلی سخت بود. بیکرش به طور کامل سوخته، استخوان هایش درهم شکسته و ترکش های متعددی بر بدنش نشسته بود. وقتی چشمم به پای چپش که قبلاً ترکش خورده بود، افتاد اطمینان پیدا کردم که خواب دیشبم تعبیر شده است. بعد از دیدن بیکرش بار دیگر در خواب به سراغم آمد و دلسوزانه گفت چرا این قدر ناراحتی. من در آن جا از غصه هایی که تو با دیدن جنازه ام می خوری، معذبم.

بعد با حالتی خاص گفت باور کن قبل از شهادتم تعداد زیادی تانک عراقی را منهدم کردم و لحظه ی شهادت هیچ چیز نفهمیدم چون حضرت ابوالفضل (ع) در کنارم وامام زمان (عجل) بالای سرم نشسته بودند. آن خواب، آرامش خاصی به من داد. گویا جان تازه ای پیدا کرده بودم و فهمیدم که شهدا پس از شهادت هم در زندگی، حضوری عینی دارند. خاطره ای از همسر شهید دکتر احمد رحیمی، منبع: هفته نامه ی پرتو سخن/سال هشتم/ش ۳۶۹



اخلاص

روزی از صد اوسیما برای مصاحبه با شهید محمد بروجردی آمده بودند. موضوع را به او اطلاع دادیم. ایشان با همان اخلاص و تواضعی که داشتند، در پاسخ گفتند: بروید از بچه‌هایی که خودشان جنگیده‌اند فیلم بگیرید. گفتند: می‌خواهیم با این گزارش، مردم در جریان عملکرد نیروها قرار بگیرند. **شهید بروجردی** گفتند: درست می‌فرمائید اما بروید با فرماندهان گروهان‌ها که خودشان عمل کرده‌اند مصاحبه کنید. به گفته‌ی شهید آوینی، این‌ها انصارالمهدی (عج) هستند.

دعا را نوجوان بسیجی، محمدعلی نکونام آزادی، با صدایی خوش می‌خواند. وقتی به نام مقدس امام حسین علیه‌السلام رسید؛ دعا را قطع کرد و خطاب به بچه‌ها گفت: - برادرها! قدر خودتان را بدانید. اگر مرا ندیدید؛ حلاّم کنید. از همه ی شما حلالیت می‌طلبم. بعد از دعا پیش او رفتم و گفتم: مگر احساس شهادت می‌کنی؟ وقتی به جبهه آمدم. شبی امام زمان عجل‌الله‌فرجه‌الشریف را در خواب دیدم. ایشان به من فرمودند: به زودی عملیاتی شروع می‌شود و تو نیز در این عملیات شرکت می‌کنی و شهید خواهی شد. همین گونه شد. با شروع عملیات مسلم بن عقیل، شهید نکونام با وجود بیماری شدید و ممانعت فرماندهان از حضورش در عملیات، در حالی که فریاد می‌کشید: چرا شما می‌خواهید از شهادت من جلوگیری کنید؟! به جمع رزمندگان پیوست و به آرزویش رسید.

راوی: مجموعه خاطرات، غلامعلی رجایی، انتشارات نیروی زمینی سپاه، ص ۵۰

انتظار در سبک زندگی شهید محمودرضا بیضایی

کوچک‌ترین و ساده‌ترین مسائل برای محمودرضا با امام زمان(عج) گره می‌خورد، خاطرهم هست زمانی که بحث رعایت بعضی نکات در مجالس عزاداری و هیئات پیش آمد، مثل برهنه نشدن برای سینه زنی و مقام معظم رهبری در این باره نکاتی را فرمودند و توصیه‌هایی داشتند، شهید برای متقاعد کردن دوستان به آنها گفت: فرض کنید امام زمان(عج) اینجا حضور داشته باشند آیا شما مقابل ایشان هم همین طور عزاداری می‌کنید؟ و به همین بسنده کرد (اصلا بحث نمی‌کرد). این یعنی، جزئی‌ترین مسائل زندگی شهید بیضایی با انتظار و توجه به نظارت امام عصر(عج) عجین بود؛ ولی هیچ وقت (تاکید می‌کنم) هیچ وقت به کسی نشان نمی‌داد که مثلا من منتظر امام زمان(عج) هستم راوی: احمدرضا بیضایی برادر شهید، منبع: روزنامه کیهان



پیکر بدون سر

شهید شیرعلی سلطانی یکی از زمین‌های خود را به ساخت «مسجدالمهدی (عج)» اختصاص داد. در اواخر سال ۶۰، وقتی برای مرخصی آمده بود در گوشه‌ای از مسجد برای خود قبری ساخت، اما این قبر، کوچک‌تر از قامت رشید او بود. وقتی از او علت را سؤال کردند، گفت: نه، همین اندازه خوب است. شب عملیات فتح‌المبین در سنگر نشسته بود. بچه‌ها مشغول صحبت بودند که یک‌دفعه گفت: بچه‌ها! ساکت باشید. ناگهان بوی عطر دل‌انگیزی در فضای سنگر پیچید. آن شب پس از اصرار مکرر بچه‌ها، به شهید ملک‌پور گفت: وقتی داخل سنگر بودیم، عنایتی از طرف امام زمان (عج) به من و دو نفر دیگر شد. روز بعد، شیرعلی سلطانی و آن دو نفر که نام برده بود، به درجه‌ی رفیع شهادت رسیدند. عجیب بود! مزار کوچک او، درست اندازه‌اش بود. پیکر شیرعلی بدون سر، بازگشته بود

عشق و ارادت شهید عبد المهدی مغفوری به امام زمان (عج)
عبد المهدی واقعا مرید و دل‌باخته امام زمان (عج) بود. در یکی از روزهای بارانی اعزام نیرو
در پادگان امام حسین (ع) همراهش بود.
پیشانی بندی در میان گل و لای بود. خم شد و برداشتش. رویش نوشته شده بود:
«یا مهدی».

گفتم: حاج آقا! از این پشانی بندها زیاد داریم. چنان نگاهی به من کرد که جا خوردم.
گفت: مغفوری زنده باشد و نام امام زمان زیر پا و در میان گل و لای باشد؟!
فوری رفت پیشانی بند را شست و در جیبش گذاشت.

یک بار ایشان گفت: آقا مهدی!

چه آرزویی داری؟

گفت: آرزو دارم امام زمان (عج) ظهور کند و در خدمت شان باشم. بعد انگار بداند به
زودی شهید می شود، گفت:

اگر من نبودم و آقا ظهور کرد، سلام مرا به او برسانید و بگوئید مهدی آرزوی ظهور و دیدار
شما را داشت. بگوئید مهدی عاشق عدالت بود و از فساد و تباهی و کار ناصواب دل‌تنگ و
آماده خدمت در رکاب شما بود.

یک بار از ایشان سوال شد آقا مهدی چه آرزوی داری؟

گفت آرزو دارم امام زمان (عج) ظهور کند و در خدمت شان باشم.

گفت: اگر من نبودم و آقا ظهور کرد، سلام مرا به او برسانید و بگوئید مهدی آرزوی ظهور و
دیدار شما را داشت. بگوئید مهدی عاشق عدالت بود و از فساد و تباهی و کار ناصواب
دل‌تنگ و آماده خدمت در رکاب شما بود.

راوی: برادر دانایی و احمدیه

اللهم صل على محمد وآل محمد

«عشق و ارادت شهید مغفوری به امام زمان (عج)»

در یکی از روزهای بارانی پیشانی بندی د رمیان گل و لای بود. خم شد و برداشتش. رویش نوشته شده بود: یا مهدی. گفتم: حاج آقا! از این پیشانی بندها زیاد داریم. چنان نگاهی به من کرد که جا خوردم. گفتم: مغفوری زنده باشد و نام امام زمان زیر پا و در میان گل و لای باشد؟! فوری رفت پیشانی بند را شست و در جیبش گذاشت... یک بار آقا مهدی به هم گفتم: آرزو دارم امام زمان (عج) ظهور کند و در خدمت شان باشم. بعد انگار بداند به زودی شهید می شود، گفتم: اگر من نبودم و آقا ظهور کرد، سلام مرا به او برسانید و بگوئید مهدی آرزوی ظهور و دیدار شما را داشت. بگوئید مهدی عاشق عدالت بود و از فساد و تباهی و کار ناصواب دلتنگ و آماده خدمت در رکاب شما بود... دختر دومون خیلی سر به هوا بود ، همیشه کفشاشو گم میکرد یک روز که داشتیم میرفتیم مسجد جامع ، دیدم کفشاش نیست ، برگشت به باباش گفتم: بابا اگه پای من زخم بشه فرشای مسجد نجس میشه چیکار کنم؟ ایشان گفتم: بیا بغل من. گفتم آخه یه حرفی به این بچه بزن بگو مواظب کفشاش باشه، هر وقت ما اومدیم بیرون کفشاشو گم کرده، دعواش کن تا دیگه کفشاشو گم نکنه. یه نگاه به من کرد و گفتم: نمیتونم چیزی بهش بگم آخه همنام حضرت فاطمه (س) است.

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
راوی: همسر و هم‌رزم شهید

شهید عبدالمهدی مغفوری



فرمانده گردانی که لیست ۲۱۰ شهید را از امام زمان (عج) تحویل گرفت

فرمانده یکی از گردانهای لشکر خواب بوده ، از خواب بیدار میشه ، بعد قلم و کاغذ میخواد و به شدت شروع میکنه به گریه کردن و بدنش میلرزه ، عرق میکنه . بچه ها ازش میپرسن چی شده ، میگه کاغذ بیارید ، آقا حضرت امام زمان ۲۱۰ تا اسم به من داد ، این ۲۱۰ تا اسم همشون شهید میشوند . کاغذ می آورند و این کاغذ نوشته می شود : ۳۲ تا اسم با شماره پلاک یادش میاد دسته بندی هم میکنه میگه گردان شهادت ۱، گردان شهادت ۲، گردان شهادت ۳، گردان اسم گذاریه ولی پلاکها پلاکهاییه که گردن بچه ها بوده، همه مال یه گردانن ؟ نه ؛ بعضی ها مال واحدهای دیگر هستند . می ویند آقا بقیه اش را بنویس ، بقیه اش یادش نمیاد ؛ این ۳۲ نفر اسمی یادش میاد با شماره پلاکشون . این لیست درست میشه ، حالا ۳۲ نفرند که میدونند اینها شهید میشوند . دو نفر از بچه ها میافتند این افراد را پیدا می کنند . بچه های قزوین هستند بچه های کرج هستند ولی بیشترشون مال لشکر محمد رسول الله (ص) تهران هستند . اینها را جمع می کنند دور هم ، یه دفتری برمیدارن و آدرس بچه ها رو توش می نویسند ، با همدیگه رفیق میشن ، میگن فلانی خواب دیده که شماها شهید میشین . اینها با هم ارتباط برقرار می کنند و شروع می کنند یکی یکی به فیض شهادت نائل شدن ؛ یکی از این بچه ها که یکی از اخوی های بنده است الحمدلله رب العالمین ، من دو تا از برادرانم شهید شدند ، اولی مهدی (بزرگه) و هادی چهره خند ؛ هر دو وقتی شهید شدند ۲۳ سال شان بود . این هادی چهره خند مسئول این میشه (چون ارتباط داشتند باهم) که اینها وقتی شهید میشدند از جنازه هاشون هم تصویر میگرفت و می آمد و آلبوم را باز میکرد و پشت تمام عکاشون می نوشت فلانی در تاریخ فلان شهید شد و این لیست یواش یواش تکمیل شد . از این ۳۲ نفر ، ۳۱ نفرشون تا به امروز در جنگ شهید شدند ، یک نفرشون فقط باقی مانده ، اون یک نفر هم جنگ که تمام شد از بچه های محصل دبیرستانی بود ، سه تا برادر بودند که همش جبهه بودند سال

چهارمی بودن برای دیپلم . که بعد جنگ او مدن دیپلم شان را گرفت ، این اول رفت تربیت معلم ، معلم شد تو همین ۱۲-۱۳ سال بعد از جنگ ، بعد دانشکده پزشکی قبول شد . ۳ تا برادر بودن که هر ۳ با ترک تحصیل رفته بودن جبهه ، هر ۳ الان مطب دارند و پزشک هستند. و این برادر بزرگوارمان (شهید زنده) الان یک پایش از قسمت ران قطع است.
راوی دوم - نفر سی و دوم لیست (شهید زنده)

شهید علاء حسن نجمه

هرگاه خواستی از حجاب خارج شوی و لباس اجنبی را بپوشی به یاد آور که اشک امام زمانت را جاری میکنی به خون های پاکی که ریخته شد برای حفظ این وصیت خیانت میکنی به یاد آر که غرب را در تهاجم فرهنگی اش یاری میکنی و فساد را منتشر میکنی و توجه جوانی که صبح و شب سعی کرده نگاهش را حفظ کند جلب می کنی به یاد آر حجابی که بر تو واجب شده تا تو را در حصن نجابت فاطمی حفظ کند تغییر می دهی ...

گله امام زمان به شهید سید اسد الله مدنی

یک شب در نجف پشت سر شهید مدنی نماز خواندم. وقتی مسجد خلوت شد، دیدم شروع کرد به گریه کردن. چون به من اظهار لطف داشتند، به خودم جرأت دادم و نزدیک شدم و علت گریه شان را جويا شدم. ایشان گفتند: یک نفر (که بعدا فهمیدم خودشان هستند) بعد از نماز امام زمان (عج) را دیده است. امام زمان به او گله کرده اند که: «می بینی شیعیانم را. همه وقتی نماز تمام شد، بلافاصله پی کارهای خود رفتند و هیچ کدان برای فرج من دعا نکردند». تا شنیدم خیلی متأثر شدم. راوی: آیت الله مجتهدی تهرانی، کتاب دلم تنگه براتون؛ خاطرات شهید علی عباس حسین پور

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ

«گله امام زمان (عج) به شهید سید اسد الله مدنی»

آیت الله مجتهدی تهرانی نقل کردند، یک شب در نجف پشت سر شهید مدنی نماز خواندم. وقتی مسجد خلوت شد، دیدم شروع کرد به گریه کردن. چون به من اظهار لطف داشتند، به خودم جرأت دادم و نزدیک شدم و علت گریه شان را جویا شدم. ایشان گفتند: یک نفر (که بعداً فهمیدم خودشان هستند) بعد از نماز امام زمان (عج) را دیده است. امام زمان به او گله کرده اند که: می بینی شیعیانم را. همه وقتی نماز تمام شد، بلافاصله پی کارهای خود رفتند و هیچ کدام برای فرج من دعا نکردند...

آیت الله مدنی در یکی از سخنرانی‌های خود می گوید: من در دو موضوع نسبت به خود شک داشتم، یکی اینکه به من می‌گویند: سید اسدالله، آیا من واقعاً از اولاد پیامبر هستم؟ و دیگر اینکه آیا من لیاقت آن را دارم که در راه خدا شهید بشوم یا نه؟...

روزی به حرم امام حسین (ع) رفتم و در آنجا با ناله و زاری از امام خواستم جوابم را بدهد، پس از مدتی یک شب امام (ع) را در خواب دیدم که بالای سرم آمد و دستی به سرم کشید و این جمله را فرمود:

«یا بُنَّیَّ اَنْتَ مَقْتُولٌ؛ ای فرزندم! کشته می‌شوی»

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
منبع: کتاب دلم تنگه براتون

شهید سید اسدالله مدنی



سر به زانوی امام زمان (عج)

وقتی ترکش به قلبش خورد، بلند گفت: یا مهدی. سرش را بلند کردم که بگذارم روی پایم. گفت: سر مرا رها کن. بگذار آقا سرم را بغل کند. هنوز لبخند به لب داشت و چشم هایش به افق بود که رفت. کتاب آسمانی ها، نوشته مهدی قزلی

سربندی که یک شهید انتخاب کرد

چند ساعتی مانده به عملیات والفجر، هوا به شدت سرد، ابرهای سیاه، نم نم بارون، هوای دل بچه ها را غمگین و لطیف کرده و هر کسی در فکر کاری است. یکی اسلحه اش را روغن کاری می کنه، یکی نماز می خونه. ذکر است و زمزمه و یک جور میقات. همه گرد هم می چرخند تا از همدیگر حلالیت بطلبند.

هر کسی به توانش و به قدر معرفتش. بچه گنبد کاووس بود از لشکر ۲۵ کربلا داره در به در دنبال سربند یا زهرا(س) می گرده، میاد پیش ما دو نفر و من بهش گوشزد می کنم که همه سربندها برای ما مقدس هستند. میرحسین می گوید: درست می گویی، آفرین، اما بدان که هر کسی به فراخور حال و دلش. ما سادات، عاشق مادرمان حضرت فاطمه الزهرا (س) هستیم. من دیشب خواب عجیبی دیدم، آقا امام زمان (عج) باشال سبز رنگی به گردن، سربند یا زهرا(س) را بسته به پیشانی ام و بهم گفت:

سلام من را به همزمانت برسان، بگو قدر خودشان را بدانند.

من حالی غریب پیدا می کنم و اشک نم نم می چکد. بعد از هم جدا می شویم. طولی نمی کشد که وقت رفتن می رسد. توی کانال نشسته ایم، زمزمه بچه ها بلند است و باران نرم نرم می بارد. سید میرحسین، سربندی از یا فاطمه زهرا(س) به پیشانی بسته و جلوی ستون به سمت منطقه موعود عملیاتی پیش می رویم. ساعتی بعد، رمز عملیات خوانده می شود و دیگر همه از هم جدا می شویم... خاطره ای از شهید شبستانی



ادای احترام

زمانی که شهید حاج حسین بهمنی مجروح شد و در بیمارستان بستری بود، کنار حاجی بودم. شب دوم تقریباً ساعت دو بامداد بود که شروع کردم به خواندن دعای توسل. حاجی هم بی هوش بود. آرام آرام دعا را می خواندم. زمانی که رسیدم به اسم آقا امام زمان (عج)، حسین با دست به من زد. دعا را قطع کردم. او گفت: «دستت را به گردن من بینداز، من را بلند کن و نیم خیز کن!». من گمان می کردم حاجی بی هوش است؛ غافل از آن که او به هوش آمده و دعا را گوش می کرد. بلند شدم و ایشان را به حالت نیم خیز نشاندم. تا این اندازه برای ائمه (ع) احترام قائل بود که حاضر نشد در آن شرایط سخت بیماری، به آقا ادای احترام نکند.

ادعای عرفان دروغین

یک مورد از کرامات مربوط به چند نفری است که ادعای عرفان داشتند و اذعان می‌کردند با امام زمان (عج) ارتباط دارند. برخی از مسؤولین مملکت پس از شنیدن این ماجرا معتقد بودند باید این قضیه روشن شود اگر اینها ادعای دروغ می‌کنند موضوع گفته شود تا کسی به انحراف و یا اشتباه نیفتد.

با وساطت دو تن از مسؤولین کشور به این چند نفر اجازه ملاقات با امام داده شد، ایشان در همان وهله اول پی به ریاکاری آنان بردند و با اشرافی که داشتند، برای روشن شدن موضوع برای دیگران، از آنها سه سؤال کردند و فرمودند که اگر شما با امام زمان (عج) ارتباط دارید پاسخ این سؤالات را از حضرت گرفته و برای من بیاورید.

اولاً: از حضرت سؤال کنید که این عکسی که من در منزل دارم و عکس مورد علاقه من نیز می‌باشد، تصویر کیست؟

ثانیاً: از حضرت بپرسید رابطه حادث با قدیم (یک مسأله علمی است) چیست؟
ثالثاً: من چیزی گم کرده‌ام، مدتهاست که دنبالش می‌گردم، از حضرت بپرسید گم شده من کجاست؟

آن افراد که ادعای ارتباط با امام زمان (عج) را داشتند پس از مدتی از پاسخگویی به سؤالات امام اظهار عجز کردند و مشخص شد که افراد صالحی نبوده‌اند.

منبع: پا به پای آفتاب (جدید)، ج ۲، ص ۲۶

ماجرای لقب سربازان گمنام امام زمان (عج) برای ماموران اطلاعاتی
امام خمینی (ره) برای نخستین بار در سال ۶۲ پس از دستگیری عوامل حزب توده، لقب سربازان گمنام امام زمان (عج) را به نیروهای اطلاعاتی کشور نسبت دادند.



سرباز امام

بچه‌ها با دیدن **شهید حاج قاسم سلیمانی**، با شعار «صلی علی محمد، سرباز مهدی آمد»، از او استقبال کردند. برخلاف تصور، از شنیدن این شعار ناراحت شد و با چهره‌ای برافروخته اما مهربان و عاشق، گفت: «سرباز مهدی (عج) شما بسیجیان هستید که همه‌ی جوانی و جان خود را وقف رضایت امام زمان (عج) کرده‌اید. من لیاقت این شعار مقدس را ندارم».

عملیات صاحب الزمان (عج)

آماده عملیاتی در رأس البیضاء بودیم. مصادف بود با تولد صدام و عدنان خیر الله (وزیر جنگ حکومت صدام) گفته بود: به چادر زنان بغداد قسم! تا ۴۸ ساعت آینده فاو را از ایرانی ها پس می گیریم. آن شب علی آقا سخترانی حماسی ایراد کرد و در ضمن سخترانی گفت: عدنان خیر الله می خواهد برای صدام خوش رقصی کند اما شما برای آبروی امام زمان (عج) می جنگید. با آن سخترانی شور و شوق عجیبی بچه ها را فرا گرفت و خط کارخانه نمک، کنج جاده فاو بصره شکسته شد. اسم عملیات هم شد عملیات صاحب الزمان (عج)... راوی: علی رضا رضایی مفرد؛ هم رزم

جاده‌های بهشت

شهید سرتیپ حاج محمد جعفر نصر اصفهانی برای خدمت سربازی داوطلبانه به جبهه‌های نبرد عزیمت کرد و در همان روزهای اول به شدت مجروح شد. پس از پایان خدمت به خاطر علاقه ی شدیدی که به میهن اسلامی داشت و دفاع از آن را واجب می‌دانست؛ تصمیم نهایی خود را برای پیوستن به رزمندگان اسلام گرفت. شهید نصر یک روز که خاطراتش را برایم تعریف می‌کرد، گفت: تصمیم گرفتم تا زمانی که جنگ هست و دشمن متجاوز قصد حمله به سرزمین ایران را دارد؛ جبهه‌ها را خالی نگذارم. اما نمی‌دانستم وارد ارتش شوم یا به سپاه پاسداران بروم.

تا اینکه شبی در خواب آقا امام زمان عجل‌الله فرجه‌الشریف را زیارت کردم. از ایشان پرسیدم: آقا! تکلیف من چیست؟ فرمودند: ارتش به شما نیاز بیشتری دارد. به ارتش بروید. به این ترتیب تکلیفم روشن شد و تصمیم گرفتم وارد دانشکده ی افسری شوم تا بتوانم همراه رزمندگان اسلام با دشمن یعنی بجنگم. هم‌رزم شهید سرتیپ حاج محمد جعفر نصر اصفهانی، در کلام نزدیکان و دوستان، ناشر ایران سبز

اللهم صل على محمد وآل محمد وعجائبهم

«**عنایت امام زمان (عج) به نیروهای شهید علی هاشمی**»

قرار بود عملیات شهید چمران را انجام بدیم، فرماندهان در مقر لشکر ۱۶ زرهی قزوین در اهواز جمع شده بودند. برخی از فرماندهان با ادعای اینکه شناسایی کامل نیست، با اصل عملیات مخالفت کردند. حاجی گوشه ای آرام نشسته بود. علی ناصری بهش گفت: بچه ها خیلی زحمت کشیده اند و شناسایی ها کامل است. حاجی گفت: کاری نداشته باش. بگذار به موقعش. وقتی همه صحبت ها تمام شد، حاج علی هاشمی، از جمع سه صلوات گرفت و شروع کرد به صحبت کردن. ما اینجا نیامده ایم که درباره انجام شدن یا نشدن عملیات صحبت کنیم. از نظر ما انجام عملیات قطعی است. ما برای انجام آخرین هماهنگی ها امروز گرد هم جمع شده ایم. اگر فرماندهانی آمادگی ندارند من خودم با نیروهایم این عملیات را انجام می دهیم. علی هاشمی ادامه داد که، یکی از برادران مؤمن و مورد اعتماد، امام زمان (عج) را در خواب دیده است. ایشان فرموده اند که این عملیات باید انجام بگیرد و از شما بیش از یک نفر شهید نخواهد شد. با صحبت شهید علی هاشمی، جو عوض شد و فرماندهان با تکبیر موافقت خود را اعلام کردند. عملیات موفقیت آمیز بود و همان طور که حضرت فرموده بود، فقط "سید کریم مزرعه" به شهادت رسید...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
منبع: کتاب هوری

شهید علی هاشمی



شهید نوید صفری

زیارت عالی و والا مقام و پر فیض زیارت عاشورا را بخوانید از طرف من به ارباب ابراز ارادت کنید. حتما هر کجا باشم خود را در کنار شما خواهم رساند. آه که تمام حسرت من این است که چقدر دیر فهمیدم زیارت عاشورا چیست و حیف که فقط روزی یک مرتبه روزیم نشد بر شما باد خواندن عاشورا عاشورا عاشورا که این سخن، سخن امام عصر است.

عشق به مولایش امام زمان (عج)

شیرعلی زمین کشاورزی داشت. ذاکر اهل بیت (ع) بود. شاعر بود و در وصف اهل بیت (ع) شعر می‌سرود. زندگی او ادامه داشت تا اینکه انقلاب اسلامی به پیروزی رسید. او از کسانی بود که عشق به مولایش امام زمان (عج) در جاننش ریشه دوانده بود. برای همین قسمتی از زمین‌هایش را به ساخت مسجدملهدی (عج) اختصاص داد. درباره‌ی او ماجراهای زیادی نقل می‌کنند. او از کسانی است که ارتباط عجیبی با مولایش داشت. از اتفاقاتی صحبت می‌کرد که کمتر از دیگران شنیده می‌شد!

با شروع جنگ زندگی را رها کرد و راهی جبهه‌ها شد. آخرین باری که برگشت در کنار کتابخانه‌ی مسجد برای خود قبری کند! گفت:

«من را اینجا دفن کنید!»

برخی به او اعتراض کردند که این چه کاری است که انجام می‌دهی؟ اما او با جدیت می‌گفت از این عملیات برمی‌گردم! دیگری گفت: «این قبر که برای قامت رعناي شما کوچک است!» شیرعلی هم جواب داد:

«نه، اندازه است.» عجیب بود که وقتی پیکر پاک او را آوردند سر در بدن نداشت!

برای همین دقیقاً به اندازه‌ی قبرش بود!...

منبع: کتاب وصال

شهید مدافع حرم قدیر سرلک

کاش مهدی فاطمه (عج) با اعمال ما ظهورش به تاخیر نمی افتاد. کاش وصیت شهدا که قاب اتاق های ما را اشغال کرده، دلمان را اشغال می کرد..

احترام شهید به نام آقا امام زمان (عج)

در اولین روزهای پس از فتح خرمشهر پیکر ۲۵ تن از شهدای عملیات آزادسازی خرمشهر را به شیراز آورده بودند پس از اینکه جمعیت حزب الله بر اجساد مطهر این شهیدان نماز خواندند علمای شهر ، مسئولیت تلقین شهدا را بر عهده گرفتند.

هنگامیکه من به درون قبر یکی از این عزیزان رفتم و شروع به خواندن تلقین نمودم با صحنه ای بس عجیب و تکان دهنده مواجه شدم تا جائیکه تلقین را نیمه کاره رها کردم و از قبر بیرون آمدم، ماجرا از این قرار بود که هنگام قرائت نام مبارکه ائمه (ع) در تلقین، به محض اینکه به نام مبارک حضرت صاحب الزمان (عج) رسیدم، دیدم که شهید انگار زنده است، چشمانش باز شد و لبخندی زد.

راوی: آیت الله حائری شیرازی، منبع: کتاب حدیث عشق

بخشی از وصیت نامه شهیدمدافع حرم حسن غفاری

با امام زمان(عج) خود رفیق باشید و کاری نکنید که وجودقطب عالم امکان آزوده خاطر شود. من هرچه دراین دنیا دیدم ،کمتر دوستی با امام زمان(عج) را مشاهده نمودم. خودم را میگویم هرچه دراین دنیا خواستم آن را گرفتم . ولی آیا امام زمان (عج) خود را خواستم !!!؟

ای وای برمن



حضور در کاب حضرت

عملیات با رمز «یا صاحب الزمان (عج)» شروع شد، شوری دوچندان در نیروها ایجاد کرد. بچه‌ها، همه جا و همیشه «مهدی» را صدا می‌زدند و احساس می‌کردند که در کاب آن حضرت مبارزه می‌کنند. فرماندهی یکی از گروهان‌ها، **حسین روحانی** بود. او تازه از دانشگاه فارغ‌التحصیل شده بود و در گردان، نقش مهمی داشت. اغلب او را «مهندس» صدا می‌زدیم. او بچه‌ها را برای انهدام سنگرهای دشمن تشویق می‌کرد و سنگرها یکی پس از دیگری، منهدم می‌شد. آخرین نیروهای گردان، از کانال بیرون آمدند و در پهن‌دشت جنوب به پیش رفتند. ناگهان صدای لرزان حسین، مرا متوجه خود کرد. به طرفش دویدم، درحالی‌که دستش را روی قلب خونینش گذاشته بود، با دست دیگر به آن سوی خط دفاعی اشاره می‌کرد. سرش را به دامن گرفتم تا آخرین کلامش را بشنوم. تنها و تنها برای چند مرتبه گفت: یا مهدی، یا مهدی، ... آن‌گاه به فیض عظیم شهادت نائل آمد.

رضایت امام زمان (عج)

می گفت هر کاری می خواهم بکنم اول نگاه می کنم ببینم امام زمان (عج) از این کار راضیه؟ چه دردی از درد امام زمان (عج) دوا می شود؟ می گفت اگر می بینید امام زمان (عج) از کاری ناراحت می شود، انجام ندهید...

مسئول واحد شهدای کانون (کانون فرهنگی رهبویان وصال شیراز) بود، روی وصیت نامه شهدا کار می کرد، قرار بود برای شهید عبدالحمید حسینی کتاب بنویسد، نصف از کارش را هم کرده بود. همیشه می گفت: فکر نکنید این کارها را خودم می کنم، این ها را خدا و امام زمان (عج) راه می اندازند. می گفت: باید شهدا را به همه نشان دهیم و این وظیفه بر گردن همه ما است. از خاطرات شهید مهدوی

دو رکعت نماز به نیت

همیشه بعد از نماز صبح با حال و هوای خاصی دو رکعت نماز می خوند. نماز مستحبی زیاد می خوند، اما به این دو رکعت خیلی مقید بود. وقتی پرسیدم این نماز چیه؟ اول از جواب دادن طفره رفت. اصرار که کردم، گفت: اگر قول بدی تو هم بخونی می گم. قول دادم و گفت: من هر روز این دو رکعت نماز رو می خونم، اونم به نیت سلامتی و ظهور امام زمان علیه السلام. از خاطرات شهید سید علی حسینی

سفر حج، از خاطرات شهید آوینی

سفر حج، میقات با خدای عشق با پای دل راه سخت صفا و مروه را پیمودن کار عاشقان است. بین آنکه دلش مشتاق باشد، با آنکه پایش مشتاق باشد فاصله ای است به وسعت آسمان تا زمین. مرتضی که از این سفر بازگشت، به دیدارش رفتیم، در عرفات گم شده بود، می گفت: آنقدر گشتم تا توانستم کاروان خودمان را پیدا کنم. خیلی برایم عجیب بود. من

که گم بشوم دیگر چه توقعی از آن پیرمرد روستایی است. لبخندی بر لبانش نشست و ادامه داد: بعد یادم آمد که ای بابا! حدیث داریم که هرکس در عرفات گم بشود خدا او را پذیرفته است. صحرای عرفات، حضور صاحب الزمان (عج) و دل بی‌قرار آوینی، اگر تمام اشک‌هایش در جبهه بی‌شاهد بود، آنجا که دیگر مولایش دل بی‌تاب سید را می‌دید. آنجا که حجه‌بن‌الحسن (عج) اشک را از روی گونه‌های مردان خدا پاک می‌کند، دستانش را می‌گیرد، تا راه را گم نکند سیدی دست در دست سیدی و الامقام هفت وادی عشق را با پای جان می‌دود.

حین بحث‌مان زودپز منفجر شد

دست و دل بازی‌اش از صدقه دادن پیدا بود. مثلاً وقتی می‌خواست صدقه بدهد می‌گفتم آقا مهدی آنجا پول خورد داریم. می‌دیدم زیاد می‌اندازد، از قصد پول خورد می‌گذاشتم آنجا که زیاد نیندازد تا صرفه جویی بشه. اما او می‌گفت برای سلامتی امام زمان (عج) هر چقدر بدهیم کم است.

اتفاقاً یک روز که سر همین موضوع حرف می‌زدیم رفتم زودپز را باز کنم که ناگهان منفجر شد و هر چه داخلش بود پاشید توی صورتم.

آقا مهدی به شوخی جدی گفت: به خاطر همین حرفات هست که اینجوری شد منتهی چون نیتت بد نبود صورتت چیزی نشد. هنوز هم روی سقف آشپزخانه جای منفجر شدنش هست. با هم همه جا را تمییز کردیم. همیشه در کار خانه کمکم می‌کرد، می‌گفت از گناهانم کم می‌شود.

از خاطرات شهید مهدی قاضی خانی



راه امام حسین علیه السلام

در منطقه شوش دانیال با هم بودیم. گاهی برای حراست از خط
مقدم و گاهی برای پشتیبانی نیروها، وارد عمل می شدیم. شهید
نوروزعلی امیر فخریان در بین ما بی نظیر بود. هر شب نماز آقا امام
زمان (عج) را می خواند. یک روز از او پرسیدم: چطور می توانیم راه امام
حسین (ع) را ادامه بدهیم؟ حرف دل خود را به من زد و گفت: راه امام
حسین (ع)، همان راهی است که امام انتخاب کرده است.

شهید محسن دوردی

طلبة مدرسه شهید حقانی بود. آن قدر کم حرف و محبوب بود که کسی رویش نمی شد با او حرف بزند. یک دنیا صداقت و عفت روی هر کلمه حرفی بود که از دهانش خارج می شد. اهل روزه مستحبی بود؛ توی تابستان های طولانی و گرم خوزستان. کم تر پیش می آمد برود مرخصی. جبهه که می رفت لنگر می انداخت.

بعد از شهادتش یک شب آمد توی خواب یکی از دوستانش، نورانی بود و لطیف. درست مثل همان روزها، لبخند روی لبش بود. گفت: جای من خیلی خوب است، با بچه ها بگو بخند داریم. جای شما خالی؟ به قول بچه های مسجد، کلاسش خیلی بالا بود. کافی بود نامی از امام زمان (عج) ببری، زار زار گریه می کرد. رفتار و منش محسن با همه بچه های فرق داشت، کارها و رفتارش پخته و حساب شده بود.

واقعاً بعضی وقت ها به سن و سالش شک می کردیم. آدم عجیبی بود، بحث امام و انقلاب که می شد، توی هر بحث و صحبت یک آیه ای، حدیثی، روایتی توی آستینش داشت. یادم نمی آید عصبانیت او را دیده باشم. دعاهایی که توی قنوت می خواند هنوز گاهی توی سرم زمزمه می شود. انگار صدایش توی گوشم است: اللهم ارزقنی توفیق الشهاده... این بزرگ ترین آرزویش بود. آرزویی که به آن رسید...

شهید رسول خلیلی

سفارش شهید مدافع حرم برای ظهور: مادر شهید: شهید رسول خلیلی به خواب ام آمد و گفت: برای زمینه سازی ظهور امام زمان (عج)، تنها شاعران کافی نیست باید حرکت کرد و در عمل ارادت خود را نشان دهید.

اللهم صل على محمد وآل محمد

«ازدواج با توسل به امام زمان (عج)؟!»

عبدالمهدی گفت: من قبل از ازدواج، زمانی که درس طلبگی می‌خواندم، خواب عجیبی دیدم. رفتم خدمت آیت‌الله ناصری و خواب را برای ایشان تعریف کردم. ایشان از من خواستند که در محضر آیت‌الله بهجت حاضر شوم و خواب را برای وی تعریف کنم. وقتی به حضور آیت‌الله بهجت رسیدم، نوید شهادتم را از ایشان گرفتم. اسم کوچک شهید کاظمی ابتدا فرهاد بود. آیت‌الله بهجت از او می‌خواهند که نامشان را به عبدالمهدی یا عبدالصالح تغییر دهند که همسر، نام عبدالمهدی را انتخاب می‌کند. دبیرستانی بودم که با شهید علمدار آشنا و به این شهید و زندگی ایشان علاقه‌مند می‌شوم. آن قدر که حتی از خداوند، تقاضای همسری می‌کند که در تقوا و انقلاب‌گری همچون او باشد. خواب دیدم شهید علمدار با جوانی دیگر وارد کوچی ما شدند. وقتی به من رسیدند دست روی شانه‌ی آن جوان زدند و گفتند: این جوان همان کسی است که شما از ما درخواست کردید و متوسل به امام زمان (عج) شدید. روزی که عبدالمهدی به خواستگاری‌اش می‌آید، مرضیه همان کسی را می‌بیند که در آن خواب شهید علمدار به او نشان داده بود. البته این ارادت‌ها منحصر به او نبود. در همان جلسه‌ی اول صحبت با شهید کاظمی متوجه می‌شود که عبدالمهدی نیز همین چندروز پیش خانه‌ی شهید علمدار بوده و با بچه‌های بسیج‌شان به دیدار مادر شهید رفته است. یک روز بعد از شهادت عبدالمهدی، دلم خیلی گرفته بود. گفتم بروم سراغ آن دفتری که خاطرات مشترک‌مان را در آن می‌نوشتیم. به محض بازکردن دفتر، دیدم برایم یک نامه نوشته با این مضمون که «همسر عزیزم! من به شما افتخار می‌کنم که مرا سربلند و عاقبت به‌خیر کردی و باعث شدی اسم من هم در فهرست شهدای کربلا نوشته شود. آن دنیا منتظرت هستم!»

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

راوی: همسر شهید عبدالمهدی کاظمی

شهید عبدالمهدی کاظمی



سر به زانوی امام زمان (عج)

وقتی ترکش به قلبش خورد، بلند گفت: یا مهدی. سرش را بلند کردم که بگذارم روی پایم. گفت: سر مرا رها کن. بگذار آقا سرم را بغل کند. هنوز لبخند به لب داشت و چشم هایش به افق بود که رفت.

کتاب آسمانی ها، نوشته مهدی قزلی

توسل به آقا امام زمان (عج)

در منطقه‌ی دربندی خان مجروح شدم. سه ماه و نیم نمی‌توانستم راه بروم. شبی خیلی گریه کردم، دیگر خسته شده بودم. امام زمان (عج) را به مادرش قسم دادم. دلم برای جبهه پر می‌زد. صبح زود همین که از خواب برخاستم، سراغ عصا رفتم و شروع کردم بااعتماد راه رفتن. پاهایم سالم بود و من از شوق تا دو روز اشک می‌ریختم و گریه می‌کردم.

منبع: کتاب امدادهای غیبی

شهید حاج رضا شکری پور

عشق کار کردن در مملکت امام زمان (عج): می‌گفت: کار کردن در مملکت امام زمان (عج) عشق است! هر جا لازم باشد حاضرم کار کنم. چه فرماندهی در جنگ، چه کارگری در کارخانه. برگرفته از کتاب فتنوس و آتش ص ۷۵

چندخطی از وصیت نامه شهید محمد مهدوی

می‌گفت هر کاری می‌خواهم انجام دهم اول نگاه می‌کنم بینم امام زمان (عج) از این کار راضیه؟ چه دردی از درد امام زمان (عج) دوا می‌شود؟
می‌گفت اگر می‌بینید امام زمان (عج) از کاری ناراحت می‌شود، انجام ندهید.



عهد با اماك زمان

چند روز بعد از ازدواج، شهید صمد اسودی قصد جبهه کرد. گفتیم: تازه ازدواج کرده‌ای، چرا جبهه می‌روی؟ گفت: با امام زمان (عج) عهد کرده‌ام تا آخرین قطره‌ی خون، سرباز ایشان باشم. مادرش گفت: همسر و خواهرانت را به چه کسی می‌سپاری؟ گفت: «هر وقت مشکلی داشتید، امام زمان (عج) را صدا بزنید و او را بخوانید...» بعد، ماجرای عهد خود با امام زمان (عج) را برایشان تعریف کرد: «در عملیاتی، تمام بچه‌ها شهید شدند و من و یک پیرمرد زنده ماندیم، نزدیک بود اسیر شویم. متوسل به امام زمان (عج) شدیم و از ایشان خواستیم تا نجاتمان دهد. من هم گفتم: اگر نجات پیدا کردم، تا آخرین نفس و آخرین قطره‌ی خون، سرباز ایشان باشم و در جبهه بمانم.»

شهید قاسم صادقی

قاسم از منتظرین واقعی حضرت بقیة الله الاعظم (عجل الله تعالی فرجه الشریف) محسوب می شد. گاهی که مشکلی یا سوالی برایش پیش می آمد، آن را روی کاغذ می نوشتو به نماز می ایستاد. بعد از اتمام نماز، جواب سوال خود را بر آن کاغذ نوشته می یافت.

همین برام بسه

قرار بود بهش درجه سرلشگری بدهند. گفتیم: به سلامتی مبارکه بابا... خندید. تند و سریع گفت: خوش بحالم. اما درجه گرفتن، فقط ارتقای سازمانی نیست. وقتی آقا درجه رو بذارن رو دوشم، حس می کنم ازم راضین. وقتی ایشون راضی باشن، امام عصر هم راضین. همین برام بسه. هنوز هلی کوپتر برای برگشت بلند نشده بود که درگیری سنگینی آغاز شد.

۲۰ دقیقه طول کشید تا نیروها آرایش بگیرند و عملیات پاک سازی منطقه را آغاز کنند. ناآشنایی بامحل و کم بودن مهمات باعث شد تا بخشی از نیروها عقب نشینی کنند. هلی کوپتر آمد و بچه ها را برد، سروان علی صیاد شیرازی و نیروهایش جاماندند. علی که متوجه نگاه های نگران و ناامید همراهان شد، شروع کرد دوره های نظامی مختلفی را که دیده بود برای آنان شرح دادن تا بدین وسیله اعتمادشان را جلب کند و تابع دستوراتش باشند. علی به امام زمان -عجل الله تعالی فرجه الشریف- متوسل شد و دعای فرج خواند.

خودش می گفت: همین که دعا را خواندم، بلافاصله طرح عملیات به ذهنم خطور کرد و تمام تاکتیک هایی را که به صورت تئوری خوانده و هیچ وقت عملاً استفاده نکرده بودم به ذهنم رسید؛ آن هم تاکتیک عبور از منطقه خطر و شرایطی که احساس می کردیم در محاصره ایم...

از خاطرات شهید صیاد شیرازی



نوکر بسیجی‌ها

سر سفره کافی بود کسی بگوید: به بسیجی‌ها غذا نرسیده؛ **شهید مهدی باکری**، از غذا خوردن دست می‌کشید و می‌گفت: «همه‌ی شماها و من، نوکر بسیجی‌ها هستیم. اینان ولی نعمت‌های ما هستند». بعد نوکر بودن را این‌گونه تشریح می‌کرد و می‌گفت: «می‌دانید نوکر بودن یعنی چه؟ یعنی این که اول جای آقامون را پهن کنیم، بعداً خودمون بخوابیم؛ بیش‌تر از آن‌ها تلاش کنیم. نوکر وظیفه‌اش این است که کمتر از آقا به مرخصی برود؛ بهترین غذا را آقا باید بخورد؛ قدر و منزلت آقا، باید بیش‌تر از نوکر باشد.»

شهید محمد حسین معز غلامی

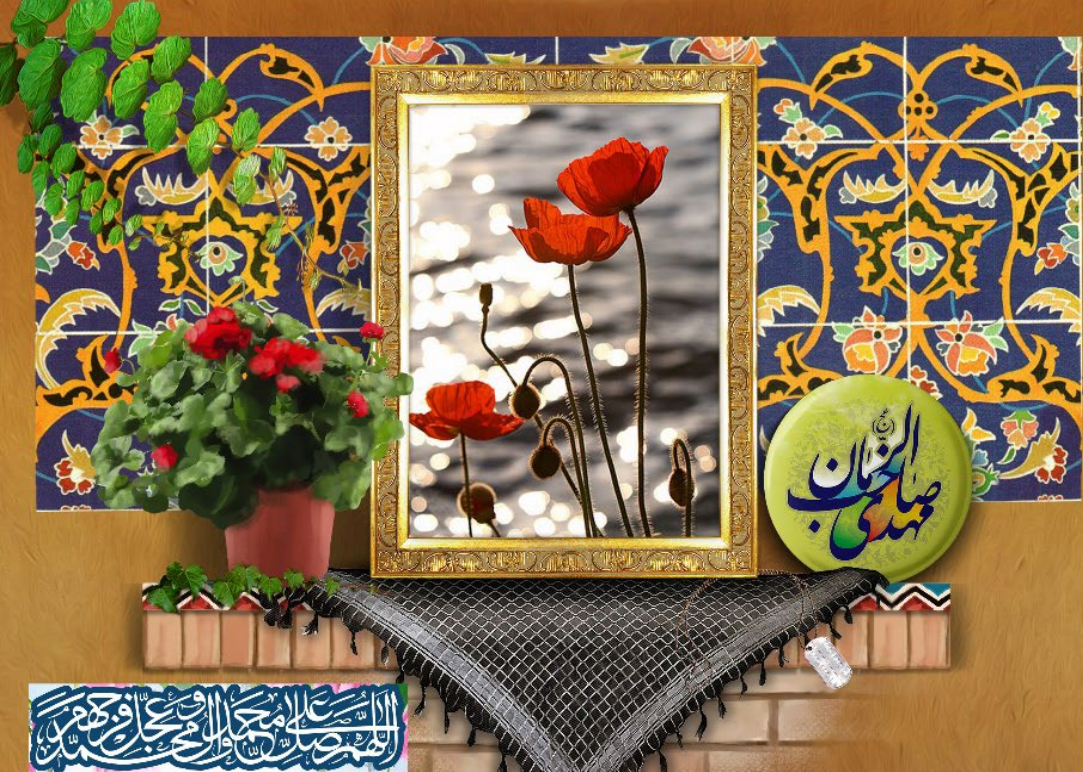
طوری تلاش کنید که اگر روزی امام زمان (عج) فرمودند: یه سرباز متخصص میخام بفرمایند: فلانی بیاید. سربازی که هیچ کارایی نداشته باشد بدرد آقا نمی خوره... برید آمادگی جسمانی خودتان را ببرید بالا، مومن باشید ... همراه با آمادگی جسمانی...

رزمنده‌ای که شفا گرفت

قبل از عملیات والفجر مقدماتی بود، شب جمعه برادران درخواست کردند که برای خواندن دعای پر فیض کمیل در مسجد پادگان جمع شویم. یکی از دوستان نابینا بود و جایی را نمی‌دید. قبل از اعزام، هرچه تلاش کردند تا مانع از آمدنش به جبهه شوند موفق نشدند. می‌گفت: «می‌توانم لااقل آب برای رزمندگان بریزم. آن شب در اواسط دعا بلند شد. مدام صدا می‌زد: «یابن‌الحسن (عج)، مهدی جان کجا می‌روی؟ من نابینا هستم. من نابینای چشم بسته را از این گرفتاری و فلاکت نجات بده». در حال گریه به راه افتاد و ۲۰ متری جلو رفت و فریاد زد: «خدا را شکر، خدا را شکر، چشمانش باز شد، بچه‌ها دورش حلقه زدند و او را غرق بوسه کردند. آن شب همگی خدا را شکر کردیم که امام زمان (عج) به مجلس‌مان عنایت نمودند. راوی: جلال فلاحتی منبع: ماهنامه سبز سرخ

توسل به آقا

در منطقه‌ی دربندی خان مجروح شدم. سه ماه و نیم نمی‌توانستم راه بروم. شبی خیلی گریه کردم، دیگر خسته شده بودم. امام زمان (عج) را به مادرش قسم دادم. دلم برای جبهه پر می‌زد. صبح زود همین که از خواب برخاستم، سراغ عصا رفتم و شروع کردم با اعتماد راه رفتن. پاهایم سالم بود و من از شوق تا دو روز اشک می‌ریختم و گریه می‌کردم. منبع: کتاب امدادهای غیبی.



راز گلها شقایق

نیمه شعبان سال ۱۳۶۹ بود. گفتیم امروز به یاد امام زمان (عج)، به دنبال عملیات تفحص می‌رویم اما فایده نداشت. خیلی جست‌وجو کردیم. پیش خود گفتیم یا امام زمان (عج)! یعنی می‌شود بی‌نتیجه برنگردیم؟ در همین حین ۴ یا ۵ شاخه گل شقایق را دیدیم که برخلاف شقایق‌ها، که تک‌تک می‌رویند، آن‌ها دسته‌ای روییده بودند. گفتیم حالا که دستمان خالی است، شقایق‌ها را می‌چینیم و برای بچه‌ها می‌بریم. شقایق‌ها را کندیم. دیدیم یک شهید آنجاست. او نخستین شهیدی بود که در تفحص پیدا کردیم.

شهید مهدی منتظر قائم.

نابغه اطلاعات عملیات سردار شهید علی چیت سازیان

مسئول تیم شناسایی بودم و به دستور علی آقا باید وضعیت تنگه سومار را در می آوردم. از هر طرف که می رفتیم، می خوردیم به میدان مین و موانع و نرسیده به آنجا کپ می کردیم. دیگر خسته شده بودم. آمدم پیش علی آقا و گفتم: نمی شود. جوابی نداد. گفتم: از هر طرف که رفتیم به سیم خار دار و میدان موانع بر می خوریم. معلوم بود که علی آقا عصبانی شده. وقتی عصبانی می شد، چشم های سبزش را گوشه ای می دوخت. با عصبانیت داد زد: مگر ما امام زمان نداریم. این جمله را با تمام وجودش گفت: همین الان می رویم. مات و مبهوت گفتم: حالا؟ توی این روز روشن؟ رفتیم و شناسایی کامل انجام شد... منبع: کتاب دلیل

رضایت امام زمان(عج)

مصطفی هراسان از خواب بیدار شد، ولی دیدم داره می خنده. علت رو که سوال کردم، گفت: خواب دیدم که بالای یک تپه ایستادم امام زمان (عج) رو دیدم. آقا دست روی شانهم گذاشت و گفت: مصطفی! از تو راضی هستم... از خاطرات شهید احمدی روشن
سرباز امام زمان

لباس رزمی که اندازه محمد هادی باشد پیدا نکردم و کوچکترین سایز را خریدم و کوچکتر کردم و بعد از غسل شهادت با این لباس خدمت آقا رسیدیم. پدرش هنگام تولد محمد هادی دعا کرد که با شهادت از این دنیا برود و خدمت آقا که رسیدم به ایشان گفتم که لباس رزم به تن محمد هادی کردم و آمده ام که چفیه اش را از شما بگیرم. از ایشان خواستم که دعا کنند، محمد هادی را آن طور که پدرش می خواهد بزرگ کنم که حتی از پدرش هم پیشروتر باشد. چرا که آقا مهدی از وقتی خبردار شد خدا فرزندی به او عطا کرده همیشه می گفت: ان شالله سرباز امام زمان(عج) است، من پدرمحمد هادی هستم که این دعا را برایش می کنم و ان شالله خدا مستجاب می کند. از خاطرات شهید مهدی نوروزی



اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ

راه امام حسین عليه السلام

در منطقه شوش دانیال با هم بودیم. گاهی برای حراست از خط
مقدم و گاهی برای پشتیبانی نیروها، وارد عمل می شدیم. شهید
نوروزعلی امیر فخریان در بین ما بی نظیر بود. هر شب نماز آقا امام
زمان (عج) را می خواند. یک روز از او پرسیدم: چطور می توانیم راه امام
حسین (ع) را ادامه بدهیم؟ حرف دل خود را به من زد و گفت: راه امام
حسین (ع)، همان راهی است که امام انتخاب کرده است.

شهید حسین خرازی

همسر! اگر خداوند فرزندی لطف و کرم فرمود، به سلامتی او را مهدی و یا زهرا اسم بگذار و از خوراک و طعام حلال و طیب به او بخوران و او را سرباز و طلبه امام زمان (عج) بار بیاور و تربیت کن... که این خود هدیه ای است به پیشگاه خداوند باری تعالی و وسیله کاهش باشد از عذاب قبر و آخرت و قیامت ما.

ملاقات با امام زمان (عج)

جلسه‌ای داشتیم. وقتی که از جلسه برگشتیم، شهید بروجردی به اتاق نقشه رفت و شروع به بررسی کرد. شب بود و بیرون، در تاریکی فرو رفته بود. ساعت دوی نیمه شب بود، می‌خواستیم عملیات کنیم. قرار بود اول پایگاه را بزنیم، بعد از آنجا عملیات را شروع کنیم. جلسه هم برای همین تشکیل شده بود. با برادران ارتشی تبادل نظر می‌کردیم و می‌خواستیم برای پایگاه محل مناسبی پیدا کنیم. بعد از مدتی گفت‌وگو هنوز به نتیجه‌ای نرسیده بودیم. باید هر چه زودتر محل پایگاه مشخص می‌شد، و الا فرصت از دست می‌رفت و شاید تا مدت‌ها نمی‌توانستیم عملیات کنیم.

چند روزی می‌شد که کارمان چند برابر شده بود و معمولاً تا دیروقت هم ادامه پیدا می‌کرد. خستگی داشت مرا از پای در می‌آورد. احساس سنگینی می‌کردم، پلک‌هایم سنگین شده بود و فقط به دنبال یک جا به اندازه خوابیدن می‌گشتم تا بتوانم مدتی آرامش پیدا کنم. بروجردی هنوز در اتاق نشسته بود، گوشه‌ای پیدا کردم و به خواب عمیقی فرو رفتم. قبل از نماز صبح از خواب پریدم. بروجردی آمد توی اتاق، در حالی که چهره‌اش آرامش خاصی پیدا کرده بود و از غم و ناراحتی چند ساعت پیش چیزی در آن نبود. دلم گواهی داد که خبری شده است. رو به من کرد و پرسید: نماز امام زمان (ع) را چطور می‌خوانند؟

با تعجب پرسیدم: حالا چی شده که می‌خواهی نماز امام زمان (ع) را بخوانی؟ گفت: نذر کرده‌ام و بعد لب‌خندی زد. گفتم: باید مفاتیح را بیاورم. مفاتیح را آوردم و از روی آن چگونگی نماز را خواندم. نماز را که خواندیم، گفت: برو هرچه زودتر بچه‌ها را خبر کن. مطمئن شدم که خبری شده وگرنه با این سرعت بچه‌ها را خبر نمی‌کرد. وقتی همه جمع شدند گفت: برادران باید پایگاه را اینجا بزنیم، همه تعجب کردند. بروجردی با اطمینان روی نقشه یک نقطه را نشان داد و گفت: باید پایگاه اینجا باشد. فرمانده سپاه سردشت هم آنجا بود. رفت طرف نقشه و نقطه‌ای را که بروجردی نشان داده بود، خوب بررسی کرد. بعد در حالی که متعجب، بود لب‌خندی از رضایت زد و گفت:

بهترین نقطه همین جاست، درست همین جا، بهتر از اینجا نمی‌شود. همه تعجب کرده بودند. دو روز بود که از صبح تا شام بحث می‌کردیم، ولی به نتیجه نمی‌رسیدیم؛ حتی با برادران ارتشی هم جلسه‌ای گذاشته بودیم و ساعت‌ها با همدیگر اوضاع منطقه را بررسی کرده بودیم. حالا چطور در مدتی به این کوتاهی، بروجردی توانسته بود بهترین نقطه را برای پایگاه پیدا کند؟

یکی یکی آن منطقه را بررسی می‌کردیم، همه می‌گفتند: بهترین نقطه همین جاست و باید پایگاه را همین جا زد. رفتم سراغ برادر بروجردی که گوشه‌ای نشسته بود و رفته بود توی فکر. چهره‌اش خسته نشان می‌داد، کار سنگین این یکی دو روز و کم خوابی‌های این مدت خسته‌اش کرده بود. با اینکه چشم‌هایش از بی‌خوابی قرمز شده بودند ولی انگار می‌درخشیدند و شادمانی می‌کردند.

پهلوی او نشستم، دم می‌خواست هرچه زودتر بفهمم جریان از چه قرار است. گفتم: چطور شد محلی به این خوبی را پیدا کردی، الآن چند روز است که هرچه جلسه می‌گذاریم و بحث می‌کنیم به جایی نمی‌رسیم. در حالی که لبخند می‌زد گفت: راستش پیدا کردن محل این پایگاه کار من نبود. بعد در حالی که با نگاهی عمیق به نقشه بزرگ روی دیوار می‌نگریست ادامه داد: شب، قبل از خواب توسل جستیم به وجود مقدس امام زمان (ع) و گفتم که ما دیگر کاری از دستمان بر نمی‌آید و فرمان به جایی قد می‌دهد، خودت کمک مان کن. بعد پلک‌هایم سنگین شد و با خودم نذر کردم که اگر این مشکل حل شود، به شکرانه نماز امام زمان (ع) بخوانم.

بعد خستگی امانم نداد و همان جا روی نقشه به خواب رفتم. تازه خوابیده بودم که دیدم آقایای آمد توی اتاق. خوب صورتش را به یاد می‌آورم. ولی انگار مدت‌ها بود که او را می‌شناختم، انگار خیلی وقت بود که با او آشنایی داشتم. آمد و گفت که اینجا را پایگاه بنزید. اینجا محل خوبی است و با دست روی نقشه را نشان داد. به نقشه نگاه کردم و محلی را که آن آقا نشان می‌داد را به خاطر سپردم.

از خواب پریدم، دیدم هیچ کس آنجا نیست. بلند شدم و آمدم نقشه را نگاه کردم، تعجب کردم، اصلاً به فکرم نرسیده بود که در این ارتفاع پایگاه بنزیم و خلاصه این‌گونه و با توسل به وجود مقدس امام زمان (ع) مشکل رزمندگان اسلام حل شد.

یکی از هم‌رزمان شهید بروجردی به نقل از کتاب امام زمان (ع) و شهدا

منبع: کتاب یادگاران

اللهم صل على محمد وآل محمد

«توسل شهید بروجردی به امام زمان (عج)»

...رفتم سراغ برادر بروجردی که گوشه‌ای نشسته بود و رفته بود توی فکر. با اینکه چشم‌هایش از بی‌خوابی قرمز شده بودند ولی انگار می‌درخشیدند و شادمانی می‌کردند. پهلوی او نشستم، دلم می‌خواست هرچه زودتر بفهمم جریان از چه قرار است. گفتم: چطور شد محلی به این خوبی را پیدا کردی، الآن چند روز است که هرچه جلسه می‌گذاریم و بحث می‌کنیم به جایی نمی‌رسیم. در حالی که لبخند می‌زد گفتم: راستش پیدا کردن محل این پایگاه کار من نبود. بعد در حالی که با تگاهی عمیق به نقشه بزرگ روی دیوار می‌نگریست ادامه داد: شب، قبل از خواب توسل جستیم به وجود مقدس امام زمان (عج) و گفتم که ما دیگر کاری از دستمان بر نمی‌آید و فکرمان به جایی قد نمی‌دهد، خودت کمکمان کن. بعد پلک‌هایم سنگین شد و با خودم نذر کردم که اگر این مشکل حل شود، به شکرانه نماز امام زمان (عج) بخوانم. بعد خستگی امانم نداد و همان جا روی نقشه به خواب رفتم. تازه خوابیده بودم که دیدم آقای آمد توی اتاق. خوب صورتش را به یاد نمی‌آورم. ولی انگار مدت‌ها بود که او را می‌شناختم، انگار خیلی وقت بود که با او آشنایی داشتم. آمد و گفت که اینجا را پایگاه بزنید. اینجا محل خوبی است و با دست روی نقشه را نشان داد. به نقشه نگاه کردم و محلی را که آن آقا نشان می‌داد را به خاطر سپردم. از خواب پریدم، دیدم هیچ کس آنجا نیست. بلند شدم و آمدم نقشه را نگاه کردم، تعجب کردم، اصلاً به فکرم نرسیده بود که در این ارتفاع پایگاه بزنیم و خلاصه اینگونه و با توسل به وجود مقدس امام زمان (عج) مشکل رزمندگان اسلام حل شد...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
منبع: کتاب امام زمان (عج) و شهدا

شهید محمد بروجردی



ارتباط قلبی‌اش با امام زمان (عج) خیلی قوی بود

می‌گفت، یک قدم به طرف شان برداری صد قدم به طرفت برمی‌دارند. این شهید عاشق امام زمان بود و هنگامی که نام مبارک آن حضرت را می‌شنید به عنوان احترام بلند می‌شد و ارادت خاصی به آن حضرت داشت. همیشه توصیه می‌کرد در قنوت نماز بخوانید: اللهم اجعلنی من المحبین المهدی و المنتظرین المهدی (عج)... آخرین باری که به جبهه رفت وقتی می‌خواست از زیر قرآن رد شود، گفت: مادر دستت را روی قرآن بگذار و قسم بخور که آن چیزی را که من می‌خواهم برایم انجام می‌دهی. مادر خواهش می‌کنم به وصیت من عمل کنید و من را شبانه به خاک بسپارید. مادرش جایی گفته است، خدا نکند که تو شهید بشوی، می‌گوید مادر من خجالت می‌کشم، وقتی حضرت زهرا (س) را شبانه خاک کردند، من روز خاک بشم. حدود یک ماهی می‌شد به جبهه باز گشته بود که به خانۀ آقای سیدعلی‌اصغر دستغیب، تماس گرفته و وصیت می‌کند: من جمعه صبح، ساعت چهار شهید می‌شوم. جنازه من را برای شما می‌آورند، مرا شبانه (دقیقا ساعت ۹ شب) تشییع کنید. به غیر از پدر و مادرم و هفت نفر از بچه‌های سپاه که اسم شان را گفته بود، کسی در مراسم من نباشد. می‌خواست تشییع جنازه اش مثل حضرت زهرا (س) غریبانه باشد. هفتم شهید فرهاد شاهچراغی دوست عبدالحمید، به دارالرحمه رفته بودیم، او به جایی اشاره کرد و همان جا نشست. با دست خاک‌های آن محل را صاف کرد و با انگشت روی آن نوشت: مدفن پاسدار شهید، فدایی امام زمان، عبدالحمید حسینی. پنج ماه بعد وقتی پیکر شهیدش از عملیات بیت المقدس بازگشت، پدر شهید علی خضری دوست صمیمی عبدالحمید درخواست کرد که قبر ایشان را بالای سر فرزند او بکنیم و آنجا دفن کنیم. قبر اول که کنده شد، به آب رسید. قبر دیگری کردند، آن هم به آب رسید و پر آب شد و بالاخره قبر ایشان در همان نقطه‌ای که خودش اشاره کرده بود آماده شد. بی آنکه ما به کسی از این پیش گویی چیزی گفته باشیم. عبدالحمید در یکی از سخنرانی‌هایش تعریف می‌کند.



فدایی اما زمان

در ۱۸ آذر ۶۰ وقتی پس از عملیات حصر آبادان به مرخصی آمد، به اتفاق او و مادرم، سر مزار یکی از دوستانش به نام شهید فرهاد شاهچراغی، به دارالرحمة شیراز رفتیم. در آنجا متوجه شدم با تکه چوبی، جمله‌ای را روی زمین می‌نویسد. نگاه کردم دیدم نوشته است: «پاسدار فدایی امام زمان (عج) **شهید عبدالحمید حسینی**».

خیلی صمیمی و خواهرانه به او گفتم: داری جازرو می‌کنی؟ اول ثابت کن شهید می‌شوی بعد...

لبخندی زد و چیزی نگفت. برادرم مرتب به جبهه می‌رفت تا اینکه آخرین بار در فروردین سال ۶۱ به منطقه رفت و در ۱۳ اردیبهشت، در عملیات بیت‌المقدس به شهادت رسید. هنگام دفن ایشان، پدر شهید علی خضری، به خاطر دوستی و رابطه‌ی صمیمی این دو شهید، اصرار کرد تا قبری بالای سر علی، برای عبدالحمید آماده کنند، ولی قبر، به آب رسید. قبر دیگری آماده کردند، آن هم به آب رسید تا اینکه بالأخره همان جایی که خود شهید ۵ ماه قبل مُعین کرده بود، قبری آماده شد و او در همان جا، به خاک سپرده شد.

در یکی از عملیات‌های کردستان بچه‌ها در یک جای دره ماندی محاصره شده بودند؛ یک تعداد شهید و تعدادی هم زنده مانده بودند. ۳ روز در محاصره بودند.

اصلاً نمی‌توانستند حرکت کنند با هر حرکتی به رگبار بسته می‌شدند؛ خارها را از زمین در می‌آوردند و توی دهان شان می‌گذاشتند تا زنده بمانند. در همین حین یکی از بچه‌ها می‌نشیند و یک مشت خاک را برمی‌دارد و آن را دست به دست می‌کند (از این دست به آن دست و از آن دست به این دست) و می‌گوید آقا امام زمان (عج) قربونت بروم مگر نگفتی اگر یاریم کنید، یاریتان می‌کنم، مگر خدا نگفته ان‌تنصرالله ینصرکم و با یک حال معنوی خوبی با امام زمان (عج) رابطه برقرار می‌کند.

همه تعجب می‌کنند چی شد این نشست صدای تیر نیامد، اول پیش خودشان فکر می‌کنند حتماً دشمن گذاشته اینها احساس خستگی کنند، حرکت کنند و همه را به رگبار ببندد یا زنده بگیردشان.

این آقا اول سینه خیز می‌رود بعد بلند می‌شود و به بچه‌ها می‌گوید اگر من را زدند که خوب عراقی‌ها هستند ولی اگر نزدند شما هم بیاید. و از این صخره به آن صخره می‌رود و بعد می‌بیند قرار نیست تیری شلیک بشود، می‌آید بالا ...

این دره دو تا دهنه داشت، تانک‌های عراقی به شکل اریب ایستاده بودند و لوله‌های تانک شان را به طرف داخل کوه تا آنجایی که می‌شد آوردند پایین... شهید عبدالحمید در سخنرانی‌اش این جوری می‌گوید: وقتی سر تانک را باز کردیم دیدیم آدم‌های داخل تانک مردند ولی خفه نشدند، تیر و ترکش هم نخوردند ولی گویی با خط کش، یک خطی، از وسط آنها را به دو نصف کرده و آنجا سجده می‌کنه و قلبش محکم‌تر می‌شه» بعدها ما متوجه شدیم خودش بوده ولی در سخنرانی‌اش گفته بود یکی از بچه‌ها.

این شهید عزیز نماد واقعی "احیاء عند ربهم یرزقون" است و مدفنش معطر به عطر حضور حضرت حجت (عج) است.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ

«دیدار شهید احمد علی نیری با امام زمان (عج)»

...یک دفعه دیدم احمد آقا از سمت پشت مسجد به سمت بیابان جمران شروع به حرکت کرد!؟ دنبالش راه افتادیم . آهسته شروع به تعقیب او کردیم . یک دفعه احمد آقا برگشت و گفت ؟ چرا دنبال من می آئید!؟ جا خوردیم . گفتیم : شما پشت سرت رو می بینی؟ چطور متوجه شدی؟ گفت خواهش می کنم برگردید . ما هم گفتیم : نه، تا نگی کجا میری ما بر نمی گردیم . دوباره اصرار کرد و ما هم جواب قبلی... سرش را انداخت پایین . بعد نگاهش را در آن تاریکی به صورت ما انداخت و گفت : طاقتش رو دارید؟ می تونید با من بیایید!؟ ما هم که از همه ی احوالات احمد آقا بی خبر بودیم گفتیم : طاقت چی رو ، مگه کجا می خوای بری؟! نفسی کشید و گفت : دارم میرم دست بوسی مولا. باور کنید تا این حرف را زد زانو های ما شل شد . ترسیده بودیم . من بدنم لرزید. احمد آقا این رو گفت و برگشت و به راهش ادامه داد. همین طور که از ما دور می شد گفت: اگه دوست دارید بیاید بسم الله . ساعتی بعد دیدیم احمد آقا از دور به سمت اتوبوس می آید. چهره اش برافروخته بود . با کسی حرف نزد و سرجایش نشست از آن روز سعی کردم بیشتر مراقب اعمالم باشم . بار دیگر شبیه این ماجرا در حرم حضرت عبدالعظیم پیش آمد...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
منبع: کتاب عارفانه

شهید احمد علی نیری



ماجرای ارتباط قلبی شهید عبدالحمید حسینی با امام زمان (عج)

ارتباط قلبی‌اش با امام زمان (عج) خیلی قوی بود و می‌گفت، یک قدم به طرفشان برداری صد قدم به طرفت برمی‌دارند. این شهید عاشق امام زمان بود و هنگامی که نام مبارک آن حضرت را می‌شنید به عنوان احترام بلند می‌شد.

شهید عبدالحمید حسینی، حاصل ازدواج پدری کارگر و مادری خانه دار در سال ۱۳۴۱ در شیراز در یک خانواده مذهبی، فرزند اول و شمع محفل خانواده بود، پس از پیروزی انقلاب به عضویت سپاه درآمد.

در سال ۶۰ به جبهه رفت و مهر ماه همان سال در فتح آبادان عملیات ثامن الحجج شرکت کرد، اولین نامه‌اش فقط چند خط سلام و احوالپرسی بود و مابقی همه مناجات بود «آقا جان امشب (فتح آبادان) این تو بودی که جنگیدی ما نبودیم، این شمشیر برنده تو بود که جنگید ما نبودیم.....»

و در آخر نامه‌اش می‌نویسد، پاسدار فدایی اسلام عبدالحمید حسینی.

توسل به امام زمان (عج) در سیره رزمندگان اسلام

در عملیات رمضان در حال پاک سازی مواضع عراقی ها بودیم. در تاریکی شب، یک عراقی پنهان شده بود و بچه را را زخمی و شهید می کرد. هر چه در تاریکی دنبالش می گشتیم، پیدایش نمی کردیم.

متوسل به امام زمان (عج) شدیم و گفتیم آقا ما منور می خواهیم. ناگهان بالای سر عراقی منوری روشن شد. ما در تاریکی بودیم و او در روشنایی کامل. یکی از بچه ها همان لحظه شکمش را نشانه گرفت و خلاصش کرد.

کتاب زندان جرعه نوش؛ خاطرات حمید شفیعی



تعویق ظهور با اعمال ما

طلبه شهید مدافع حرم محمد پور هنگ می گفت: «من بسیار درباره‌ی این موضوع فکر می‌کنم که سهم ما در ظهور امام مهدی (عج) چه می‌تواند باشد؟ و چگونه می‌توان در این عرصه مؤثر بود؟ چه کارهایی می‌توان انجام داد؟ شاید حداقل کاری که می‌توان انجام داد این است که اگر نمی‌توانیم در تسریع و سرعت بخشیدن به ظهور، مؤثر باشیم و کاری برای این مسئله نمی‌کنیم، لاقلاً آن را به تأخیر هم نیندازیم.

اینکه هر روز پرونده‌ی اعمال ما به محضر امام زمان (عج) عرضه می‌شود، به هر حال احساس شرمی در انبسان ایجاد می‌کند از این بابت که مرتکب گناهی شده و امامش از آن گناه مطلع گردیده و شاید آزرده‌خاطر شود. بنابراین، در قدم اول، تلاش کنیم که ظهور را با اعمالمان به تعویق نیندازیم. دوم به گونه‌ای زندگی کنیم که اگر به عنوان مثال متوجه شویم همین حالا حضرت مهدی (عج) ظهور می‌کنند، آنقدر تعلقات مادی و دنیایی نداشته باشیم که نتوانیم با حضرت (عج) همراه شویم

مقدمه چینی برای ظهور امام زمان (عج) در سیره شهید عماد مغنیه
عماد قبلا خیلی کم خانه می آمد. بیشتر در حال کار بود. حالا هم بعضی وقت ها هفته‌ها
می‌گذشت و نمی دیدیمش. دیگر صبرم سر آمده بود. شکایتم را پیش خودش بردم. لبخندی
زد و گفت: پس چه کسی برای ظهور امام زمان (عج) زمینه چینی می کند؟!
کتاب ابو جهاد؛ صد خاطره از شهید عماد مغنیه

ارادات شهید جعفر احمدی میانجی به امام زمان (عج)
جعفر انسی ویژه با امام زمان داشت. مواقعی هم که با همدیگر می رفتیم جمکران، سرش
را روی شیشه اتوبوس می گذاشت و در خودش بود. شبی در حسینیه مراغه بودیم.
حال جعفر منقلب بود. بعدها برایم گفت که در میان خواب و بیداری امام زمان (عج) را
دیده که داخل حسینیه آمده است:
«از نور و شکوه شان توان بلند شدن نداشتم. حضرت در میان رزمنده ها راه می رفت و
روی آن هایی که از سرما کز کرده بودند پتو می کشید. عطری آسمانی در فضای حسینیه به
مشامم می خورد که نظیر آن را در جایی احساس نکرده بودم».
وقتی سر به سجده می گذاشت، صدای سین های ذکرش در گوشم چرخ می خورد.
ذکر مدامش:

«یا مولای! یا صاحب الزمان ادرکنی یا مولای یا صاحب الزمان اغثنی» بود.
آن قدر گفت و چشید که خداوند در روز نیمه شعبان خریدارش شد. وقتی که در سنگر
کمین بود. شاید تقدیر این بود که وقتی جعفر در سنگر کمین بود، سنگر لو برود آری!
خدا شهادت را خصوصی و تنها تعارفش کرد.
کتاب مربع های قرمز؛ خاطرات شفاهی حاج حسین یکتا



فرمانده اصده

شهید برونسی و یارانش در عملیاتی، توانسته بودند با دلاوری بالایی، تعداد زیادی از تانک‌های t-72 عراقی را منهدم کنند. خبر این عملیات مثل توپ در منطقه صدا کرد. خیلی زود، خبرش به پشت جبهه هم رسید. همان روز، چند خبرنگار و چند فرمانده رده‌بالا توی سنگر فرماندهی گردان، سراغ عبدالحسین آمدند. سؤال همه، یکی بود: آقای برونسی! شما چطور این همه تانک و نیرو را منهدم کردید، آن هم با کمترین تلفات؟ خونسرد و راحت پاسخ داد: بروید از بسیجی‌ها و فرمانده اصلی آن‌ها، امام زمان (عج) سؤال کنید.

این مسئولیت را قبول کن

به شهید برونسی پیشنهاد کرده بودیم مسئولیت فرمانده تیپ را قبول کند. و هرچه اصرار کردیم ایشان قبول نکردند، یک روزی آمد گفت مسئولیت تیپ را قبول می‌کنم. دلیلش را پرسیدم گفت، دیشب خواب امام زمان (ع) را دیدم ایشان گفتند این مسئولیت را قبول کن شما می‌توانید. منبع: خاک های نرم کوشک

توفیق ملاقات با صاحب‌عصر

شهید اسماعیل خازنده پاسدار مدافع حرم حضرت زینب کبری(س) در آذر ماه ۱۳۹۴ همزمان با شب شهادت امام حسن عسکری(ع) در منطقه حلب سوریه در درگیری با اشرا داعش به شهادت رسید.

شهید مدافع حرمی که توفیق تشریف به محضر امام زمان (عج) را پیدا کرده بود. پدر شهید در دیدار جمعی از خانواده‌های شهدای مدافع حرم با رهبر انقلاب، دست‌نوشته شهید را برای حضرت آیت‌الله خامنه‌ای قرائت کرد که نوشته بود:

«خدایا شبی که توفیق ملاقات با صاحب‌عصر را نصیبم کردی، بر من یقین شد که شهادت را هم نصیبم می‌کنی.»

چند سال پیش عکس نرگس خانوم دختر شهید که بر سنگ مزار پدر خوابیده به پریننده‌ترین عکس در فضای مجازی تبدیل شد. ماجرا هم از این قرار بود که عکاسی آمده بود تا از اولین روز مدرسه رفتن نرگس عکاسی کند. نرگس پیشنهاد داد اول بروند سر مزار پدرش. وقتی رفتند، نرگس طوری دراز کشید که انگار مزار پدرش را در آغوش گرفته است. منبع: روزنامه کیهان

اللهم صل على محمد وآل محمد

« همه کارهایتان برای امام زمان (عج) باشد »

ابتدا صحبتی با سید و مولایم امام زمان (ع) دارم، ای سید و مولایم! آقا جان! از تو ممنوم به خاطر تمام محبت‌هایی که در دوران دنیا به من ارزانی داشتی و شرمنده ام که شاکر این همه نعمت نبودم، اما امید به رحمت و کرم این خانواده دارم و با این امید زنده ام... گرچه برای تربیت شدن و سرباز تو شدن تلاشی نکرده ام، اما به آن امید جان می‌دهم که در آن روز موعود که ندا می‌دهند از قبرهایتان بیرون آید و به یاری مولایتان بشتابید، من هم به اذن مولایم در حالی که شمشیر به کمر بسته ام، از قبر بیرون آمده و پای رکاب شما سربازی کنم، آرزوی بزرگی است، اما آرزو بر جوانان عیب نیست... برادران و خواهران: انقلاب اسلامی مقدمه همان حیات طیبه‌ای است که انبیاء و رسولان و همه ادیان توحیدی به دنبال آن بوده‌اند. ما اجازه نداریم هر کس و هر فکری را در جریان تربیتی خود قرار دهیم. باید تربیت ما در نظام ولایی قرار بگیرد تا نتیجه آن سربازی امام زمان (عج) باشد. امروز میزان و فصل الخطاب، بعد از قرآن و عترت ولی فقیه است. وظیفه ما به‌عنوان مربی یا مربی این است که دائماً نظرات مربی جامعه را رصد کنیم و خود را مأمور به انجام آن بدانیم؛ حتی در مسائل بسیار جزئی... **محمدجان: زندگی نکن برای خودت، زندگی کن برای مهدی (عج)؛ درس بخوان برای مهدی (عج)؛ ورزش کن برای مهدی (عج)...** احمدجان: وصیت اصلی من به تو تبعیت کامل از ولی فقیه است. سعی کن خودت را از جهات علمی، معرفتی و جسمانی آماده نصرت امام زمان (عج) کنی...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

منبع: وصیتنامه شهید، حمید رضا اسداللهی

شهید حمید رضا اسداللهی



پسرم، سرباز امام زمان (عج) باش

محمدجان عزیزم من تورا از خدا برای خودم نخواستم. از خدا خواستم فرزندی به من دهد که سرباز امام زمان (عج) بشود. همیشه آرزو داشتم پسرم عصای دست امام زمان (عج) باشد نه عصای دست من. محمدجان، مهمترین وصیتی که به تو دارم تبعیت کامل از ولی فقیه است. بعد از آن ارتباطت،

با قرآن و عترت را قطع نکن .

زندگی کن برای مهدی (عج)،

درس بخوان برای مهدی (عج)، ورزش کن برای مهدی (عج)....

برشی از زندگی شهید مدافع حرم، حمیدرضا اسداللهی

شهید مهدی زین الدین

اهمیت بسیار زیادی برای نماز شب قائل بود و در یکی از سخنرانی هایش میگفت: بچه ها! من نیمه شبها میآیم از نزدیک نگاه می کنم، می بینم نماز شب خوانها بسیار اندکند! تاسف می خورد که چرا سرباز امام زمان (عج) نسبت به نماز شب باید این قدر بی تفاوت باشد.

شهید محمد ابراهیم همت

سختیها را تحمل کنید... ان شاءالله این انقلاب با نهایت اقتدار و توان به انقلاب جهانی امام زمان (عج) اتصال پیدا می کند. تحقق این آرزو، چندان دور نیست و بدون شک در لوح محفوظ الهی زمان وقوع آن تعیین شده است.



اطاعت از فرمانده

وقتی فرماندهان بالادست خود را می‌دید، علیرغم سن بالا، توانایی‌های فراوان و فرماندهی لایق، مثل یک رزمنده‌ی ساده، آماده می‌ایستاد و اعتقاد داشت اطاعت از فرمانده، اطاعت از امام خمینی (ره)، و اطاعت از امام خمینی (ره)، اطاعت از امام زمان (عج) است. می‌گفت: باید از فرماندهان خود اطاعت کنیم؛ چرا که در رأس این سلسله مراتب فرماندهی، فرماندهی امام زمان (عج) است. دستور فرمانده را که یک‌رده از خودش بالاتر بود، عین دستور امام می‌دانست و این انضباط معنوی بود که بر انضباط نظامی می‌چربید. ما حاضر بودیم همین که صدای **شهید حاج حسین بصیر** و فرمان او را می‌شنویم، به روی مین برویم، چون اعتقاد این بود که فرماندهی گردان، به فرماندهی گروهان و فرماندهی گروهان، به فرماندهی بالاتر و ... و درنهایت، وصل به ولی فقیه است که دستور او نیز، دستور امام زمان (عج) است.

ارادت شهید به امام زمان (عج)

قسمت ما شده بود با همدیگر به سوریه رفته بودیم و بنده آن موقع باردار نبودم و آزمایش‌های قبل از سفر این را می‌گفت. در حرم حضرت رقیه (س) چند لحظه سرم را روی پاهایم گذاشتم و خوابم برد. در عالم خواب و رؤیا دیدم که بچه هفت‌ماهه‌ای را به من دادند و گفتند که اسم ایشان محمدمهدی است و برای شماست. وقتی بیدار شدم، یک عروسک کنارم افتاده بود. به آقا مسلم گفتم من هم‌چین خوابی را دیدم و وقتی بیدار شدم این عروسک کنار من بود. گفتند اجازه بده بپرسم بینم برای کسی نیست؟ خب ایشان عربی به‌راحتی می‌توانستند صحبت کنند. با خادم‌های آنجا صحبت کردند و خادم‌ها گفتند که نه این هدیه حضرت رقیه (س) بوده برای شما و برای خودتان بردارید. این عروسک هم‌اکنون در گنجینه شهید خیزاب هست. هرروز صبح بدون استثناء دعای فرج و زیارت عاشورا و شب‌ها هم سوره واقعه را می‌خواندند و هر موقع سلام می‌دادند به امام حسین (ع) و امام رضا (ع) می‌گفتند: «یا امام زمان (عج) نگاهت را از من برنگردان.» بحث اهل‌بیت (ع) که می‌شد به‌قدری گریه می‌کردند که انگار شیر آب را باز کردند. جمعه‌ها بعدازظهر هر دو برای فراق امام زمان (عج) خیلی دلگیر بودیم و می‌رفتیم گلزار شهدا. احساس می‌کردیم وقتی آنجا هستیم و نماز مغرب و عشاء را می‌خوانیم سبک‌تر می‌شویم. یک‌بار ایشان به محمدمهدی گفت: «دعا کنید که من برای همیشه گلستان شهدا پیام تا عصرهای جمعه حداقل یک پارتی داشته باشید و بیاید کنار مزار خودم.» احساس می‌کنم نگاهی که اهل‌بیت به ایشان داشتند ایشان را پذیرفتند. همیشه می‌گفتند که دوست دارم مراسم‌هایی که برگزار می‌کنیم با مناسبت‌های اهل‌بیت (ع) یکی شود. هیچ خانم نامحرمی را نگاه نمی‌کرد و همیشه می‌گفت اگر قرار است چشمی به آقا امام زمان (عج) بیفتد نباید با نگاه به نامحرم آلوده شود. در خیابان هم که بودیم همیشه ملاحظه می‌کرد که نگاهش به نامحرم نیفتد و مراعات می‌کرد. راوی: همسر شهید، منبع: خبرگزاری تسنیم



شرط عجیب

روزی به شهید محمدرضا تورجی زاده گفتم: باید معاون گردان شوی، قبول نمی‌کرد. با اصرار من گفتم: به شرطی که سه‌شنبه تا عصر چهارشنبه، با من کاری نداشته باشی! با تعجب گفتم: چطور؟! با خنده گفت: جان آقای مسجدی، نپرس!

قبول کردم و محمد، معاون گردان شد. مدیریت محمد خیلی خوب بود. مدتی بعد، دوباره محمد را صدا کردم و گفتم: باید مسئول گردان شوی. رفت و یکی از دوستان را واسطه کرد که من این کار را نکنم. گفتم: اگر مسئولیت نگیری، باید از گردان بروی. کمی فکر کرد و گفت: قبول می‌کنم اما با همان شرط قبلی. گفتم: صبر کن ببینم! یعنی چی که تو باید شرط بگذاری؟ اصلاً بگو ببینم بعضی هفته‌ها که نیستی، کجا می‌روی؟ اصرار کرد که نگوید. من هم اصرار کردم که باید بگویی کجا می‌روی؟ بالأخره گفت: حاجی! تا زنده هستم، به کسی نگو. من سه‌شنبه‌ها از اینجا به جمکران می‌روم و تا عصر چهارشنبه برمی‌گردم. با تعجب نگاهش کردم و چیزی نگفتم.

بعدها فهمیدم مسیر ۹۰۰ کیلومتری دارخوئین تا جمکران را می‌رود و بعد از انجام اعمال مسجد و خواندن نماز امام زمان (عج) برمی‌گردد. یک بار همراهش رفتم. نیمه‌های شب برای خوردن آب، بلند شدم، مشغول خواندن نافله بود. قطرات اشک از چشمانش جاری شده بود. در مسیر برگشت، با او مشغول صحبت شدم، گفت: یک بار ۱۴ ماشین عوض کردم تا به جمکران رسیدم! بعد هم سریع نماز خواندم و برگشتم.

عنایت امام زمان (عج) به شهید سید حسن ایزدهی

وقتی سید حسن شهید شد، گریه های مادرم قطع نمی شد. بعد از مدتی یکی از همسایه ها خوابی دیده بود. می گفت: امام زمان (عج) را در خواب دیدم. فرمودند: به فلانی بگویند چرا این قدر گریه و زاری می کند، حسن آقا پیش ماست و حالش هم خوب است. از آن به بعد قلب مادرم آرام گرفت و از گریه هایش کم شد. منبع: کتاب تو شهید می شوی؛

عشق و ارادت شهید محمد رضا تورجی زاده به امام زمان (عج)

محمد رضا تازه به گردان ما آمده بود. شده بود بی سیم چی خودم. گذاشتمش مسئول دسته. بعد از چند روز که کارش را دیدم، گفتم محمد باید معاون گروهان شوی. زیر بار نمی رفت. گفت: به شرطی قبول می کنم که سه شنبه ها تا عصر چهارشنبه کاری به کارم نداشته باشی. قبول کردم. بعد از مدتی می خواستم فرمانده گروهانش کنم. واسطه آورد که زیر بار نرود؛ اما قبول نکردم. آخرش گفت با همان شرط قبلی. پا پیچش شدم که باید بگویی کجا می روی؟ گفت: تا زنده ام به کسی نگو. می روم زیارت مسجد جمکران. ۹۰۰ کیلومتر را هر هفته از دارخوین تا جمکران را عاشقانه طی می کرد. یک بار همراهش رفتم. نیمه شب دیدم سرش را به شیشه گذاشته و مشغول نافله اشکی است. در مسیر برگشت می گفت: یک بار برای رسیدن به جمکران ۱۴ ماشین عوض کردم تا به جمکران رسیدم. تا رسیدم نماز را خواندم و سریع برگشتم.

راوی: سردار علی مسجدیان؛ فرمانده گردان امام حسن (ع)

شهید حسن باقری

یک فرماندهی خیلی بالایی داریم، نامش امام زمان (عج) است. اگر طوری شود تقصیر ماست که ما بدیم و معصیت کار.



اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ

یا صاحب الزمان

«شهید محمدرضا تورجی زاده» در یکی از نوارهای مصاحبه‌اش می‌گوید: «راه را گم کرده بودیم. همه‌ی ابزارهای مادی از کار افتاده بود. دیگر هیچ امیدى نداشتیم. بچه‌ها مضطرب به سمت من آمدند. پرسیدند: تورجی! راه را پیدا کردی؟ کمی نگاهشان کردم. چیزی نگفتم، اما گویی، کسی در درونم حرف می‌زد؛ کسی راه درست را نشان می‌داد. گفتم: «بچه‌ها! فقط یک راه وجود دارد.» همه نگاه‌ها به من بود. بعد ادامه دادم: «ما یک امام غائب داریم. ایشان فرموده‌اند: در سخت‌ترین شرایط به داد شما می‌رسم. فقط باید از همه جا قطع امید کنیم. با خلوص کامل، حضرت را صدا بزنیم. مطمئن باشید حضرت ما را کمک می‌کنند. شک نکنید!» بعد مکثی کردم و گفتم: «الآن، هر کسی به سمتی حرکت کند. همه فریاد بزنیم: یا صاحب‌الزمان، ادرکنی!» بیش‌تر بچه‌ها حرکت کردند. همه اشک می‌ریختند و از عمق جان، امام زمان (عج) را صدا می‌زدند... یک‌دفعه دیدم چند نفر از دور، با لباس پلنگی به سمت ما می‌آیند. ما سریع پشت درختان و صخره‌ها مخفی شدیم. دقایقی بعد، سرم را کمی بالا آوردم. آن‌ها را می‌شناختم با خوشحالی از جا بلند شدم، فریاد زدم و صدایشان کردم. آن‌ها هم با خوشحالی به سمت ما آمدند. گفتم: «بچه‌ها! دیدید امام زمان (عج) ما را تنها نگذاشت؟»

شهید مجید سلمانیان

اگر میخواهید نذری کنید، فقط گناه نکنید. مثلاً نذر کنید یک روز گناه نمیکنم، هدیه به آقا صاحب الزمان (عج) از خودم؛ یعنی از طرف خودتان عملی را برای سلامتی و تعجیل در فرج آقا امام زمان (عج) انجام می دهید. که یکی از مجربترین کارها برای آقا است.

شهید اندرزگو و امداد امام زمان علیه السلام

یک بار مجبور شدیم به صورت قاچاقی از طریق مشهد به افغانستان برویم. بین راه رودخان؟ وسیع و عمیقی وجود داشت که ما خبر نداشتیم. آب موج میزد بر سر ما و من دیدم با زن و بچه نمی توانم عبور کنم. راه برگشت هم نبود، چون همه جا در ایران دنبال من بودند. همان جا متوسل به وجود آقا امام زمان- عجل الله فرجه- شدیم. نمی دانم چه طور توسل پیدا کردیم. گفتیم: «آقا! این زن و بچه توی این بیابان غربت امشب در نمانند، آقا! اگر من مقصرم اینها تقصیری ندارند..»

در همان وقت اسب سواری رسید و از ما سوال کرد این جا چه می کنید؟ گفتم می خواهیم از آب عبور کنیم. بچه را بلند کرد و در سینهی خودش گرفت. من پشت سر او، خانم هم پشت سر من سوار شد. ایشان با اسب زدند به آب؛ در حالی که اسب شنا می کرد راه نمی رفت. آن طرف آب ما را گذاشتند زمین و تشریف بردند. من سجدهی شکر به جا آوردم و در همان حال گفتم بهتر [است] از او بیشتر تشکر کنم. از سجده بر خاستم دیدم اسب سوار نیست و رفته است. در همین حال به خودم گفتم لباس هایمان را دریاوریم تا خشک شود. نگاه کردیم دیدیم به لباس هایمان یک قطره آب هم نپاشیده [است]! به کفش و لباس و چادر همسرم نگاه کردم دیدم خشک است. دو مرتبه بر سجدهی شکر افتادم و حالت خاصی به من دست داد. این خاطره را شهید حجت الاسلام سید علی اندرزگو برای آزاده و شهید حجت الاسلام و المسلمین سید علی اکبر ابوترابی نقل کرده اند

اللهم صل على محمد وآل محمد وعجائبهم

«عنایت امام زمان (عج) به شهید اندرزگو»

...تحت تعقیب بودیم. رفتیم به سوی افغانستان. می بایست از طریق مشهد قاجاقی می رفتیم. در بین راه رودخانه بزرگی آن جا وجود دارد. من دیدم با زن و بچه امکان عبور برایمان نیست. یقین داشتم منزل مان محاصره است و مأموران ساواک به خانه مان ریخته اند و در سطح ایران برای پیدا کردن من در تلاش هستند. یقیناً ژاندارمری ما را می گرفت و از قبل هم به سراسر کشور مخابره شده بود. همان جا متوسل به وجود آقا امام زمان (عج) شدیم. گفتم: آقا این زن و بچه در این بیابان غربت امشب در نمازند. آقا! اگر من تقصیرم، اینها تقصیری ندارند. یکباره مردی را سوار بر اسب دیدم که به ما نزدیک می شود. جویای حال ما شد. گفتم: می خواهیم از آب عبور کنیم. او بچه را بلند کرد و در سینه خودش گرفت. من پشت سر او و خانم هم پشت سر من سوار شد. او با اسب به آب زد؛ در حالی که اسب شنا می کرد. راه نمی رفت. آن طرف آب، ما را گذاشت زمین. بعد از رسیدن به آن طرف، من سجده شکری به شکرانه این که پروردگار عالم دست ما را این جا گرفت به جا آوردم. در حال سجده به این فکر افتادم که این شخص چه کسی بود. پیش خودم گفتم از ایشان هم تشکر بیشتری بکنم. از سجده برخاستم. همین طور خوشحال بودم، دیدم که اسب سوار نیستم و رفته است...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه

راوی: مرحوم علی اکبر ابوترابی

شهید سید علی اندرزگو



شهید مدافع حرم، جواد الله کرم

من گاهی می‌دیدم که ایشان نیت شان را از پرداخت صدقه، سلامتی امام زمان (عج) عنوان می‌کرد و معتقد بود که این نیت، موارد دیگر را نیز دربر می‌گیرد و بالاترین مسئلت‌ها است. بنابراین، دعای فرج و دعا برای سلامتی امام عصر (عج) همیشه ورد زبان ایشان بود... امکان نداشت بدون دعای فرج، شروع به خواندن دعا، قرآن (حتی سوره‌ای از قرآن) یا زیارت عاشورا کند؛ اگر هم فراموش می‌کرد، تلاوت را قطع می‌کرد و بعد از دعای فرج، ادامه می‌داد. گویا احساس می‌کرد که بدون دعای فرج اعمال اش مقبول نیست...

بسیار دیده بودم که ایشان در شرایط و موقعیت‌های مختلف، نشسته یا ایستاده، در حال تماشای تلویزیون یا حین راه رفتن، گویی ناخودآگاه چیزی از ذهن و دل شان می‌گذشت و دست بر سر می‌گذاشت و به امام زمان (عج) سلام می‌داد. نمی‌دانم در آن شرایط چه چیزی به دل ایشان خطور می‌کرد ولی این برای من همیشه جای تعجب بود که چطور همیشه و در هر حال، ارتباط شان برقرار است... راوی همسر شهید

شهید سید مرتضی آوینی

اگر در جست وجوی امام زمان هستی، او را در میان سربازانش بجوی. از نشانه های خاص آنان این است که همچون نور، دیگران را ظاهر می کنند و خود را نمی بینند... کسانی به امام زمان شان خواهند رسید که اهل سرعت باشند !
و الا تاریخ کربلا نشان داده که قافله حسینی معطل کسی نمی ماند. زمانه عجیبی است!
برخی مردمان امام گذشته راعاشقند، نه امام حاضر را... میدانی چرا؟ امام گذشته را هرگونه بخواهند تفسیر میکنند اما امام حاضر را باید فرمان ببرند! و کوفیان عاشورا را اینگونه رقم زدند... سربازان امام عج از هیچ چیز جز گناهان خویش نمی ترسند.



زلزال

در زمان جنگ، هرگاه در اهواز شهید مهندس مصطفی ابراهیمی مجد را پیدا نمی‌کردم، به مزار علی بن مهزیار می‌رفتم و مطمئن بودم که آنجاست؛ به خصوص شب‌های چهارشنبه اصرار داشت که اگر کاری نباشد، حتماً به زیارت مرقد آن یار امام زمان (عج) بروم. یکی از شب‌ها، به ستاد جنگ‌های نامنظم آمده و به من گفتم: احمد! بیا برویم. گفتم: کجا گفتم: زیارت علی بن مهزیار، همراهش به مزار علی بن مهزیار رفتم. پس از زیارت، من زودتر بیرون آمدم. اما هرچه صبر کردم، مصطفی بیرون نیامد. داخل شدم، دیدم مانند کودکی که پس از مدت‌ها مادرش را پیدا کرده، گرد ضریح می‌چرخد و آن را می‌بوید و می‌بوسد. رفتارش خیلی عاشقانه بود. عشق او به امام زمان (عج) خیلی بیش‌تر از پیش نمایان بود. او را ده سال بود که می‌شناختم. ولی قبل از شهادت، خیلی متفاوت بود. خیلی زلال شده بود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِ مُحَمَّدٍ

«مناجات شهید استاد نظری با امام زمان (عج)»

«آقا؛ دوست دارم گوشه ای بنشینم و زیر لب صدایت کنم. چشمانم را به نقطه ای خیره کنم، تو هم مقابلم بنشینی و متوجه ات شوم. هی نگاهت کنم. آنقدر که از هوش بروم. بعد به هوش بیایم و بینم سرم روی دامن شماست. حس کنم بوی خوش از نسیم تنت به مشامم می خورد. آن وقت با اشتیاق در آغوش بگیرم و بعد ... تو با دست های خودت، اشک های مرا پاک کنی ... مولای من؛ سرم را به سینه ات قرار دهی، موهایم را شانه کنی. آن وقت احساس کنم وصال حقیقی عاشق و معشوق روی داده. بعد به من وعده شهادت بدهی. آن وقت با خیال راحت در آتش عشق مثل شمع بسوزم و آب شوم، روی دامانت بریزم و هلاک شوم و جان دهم... آقا؛ دوست دارم وقتی نگاهم می کنند و باهام گرم می گیرند و میل با هم بودن را دارند، احساس غرور و خودپسندی و بزرگی و خوب بودن و برتری نکنم. در عوض بترسم و شرم کنم از آن روزی که پیش همین دوستان پرده را بالا زنی و مرا پیش چشم پاکشان افشا کنی. آن وقت من از خجالت بگویم: یا لیتنی کنْتُ ترا؛ ای کاش من خاک بودم.»

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
برشی از مناجات طلبه شهید، استاد نظری

شهید محمود رضا
استاد نظری



فرازی از مناجات شهید استاد نظری

ما به سرزمین شهادت می‌رویم، ما به دشت‌های سبز ایمان می‌رویم، ما به باغ‌های پر گل
ایثار می‌رویم ما به انبوه کارزار می‌رویم...

ما به کوه‌های بلند انسانیت می‌رویم، ما به کشتزارهای تقوا می‌رویم، ما به خانه خورشید
می‌رویم، ما به سرخی شفق می‌رویم، ما به قلعه توحید می‌رویم، ما به برج ولایت می‌رویم،
ما از چشمه‌های وحدت نوشیده‌ایم، بر مرکب بر نشسته‌ایم و به جهاد می‌رویم، ما به
سرود پیروزی تا آوای اذان می‌رویم، ما به پیکار شب می‌رویم...

ما به رزم با تباهی می‌رویم. بیایید تا با شما بر سجاده‌ای به وسعت ایران نماز رفتن بخوانیم،
بیایید تا با شما پیمان دوستی ببندیم، بیایید تا با شما در جشن پیروزی شرکت کنیم. در کوله
بارمان چیزی جز صداقت نداریم و به شما می‌سپاریم، در راه مان چیزی جز ایمان نبود،
به پایتان می‌ریزیم،

در قلب مان چیزی جز امید نیست، هدیه‌تان می‌کنیم. جز ایمان به خدا چه سرمایه‌ای
می‌توان داشت که شریک مان باشید. جز بهروزی است، چه سودش توانیم خواست. دل بر
نیروی خدا بستیم... از نیرنگ اهرمن چه باک؟ راه ما راه خداست، مکتب ما دین خداست،
رهبر ما روح خداست و به سوی تمام آنانکه پیکارشان به راه خدا و ایثارشان برای خلق
خداست دست بیعت دراز می‌کنیم. امید آنکه گیرد دست ما در دست....

آقا، دوست دارم گوشه‌ای بنشینم و زیر لب صدایت کنم. چشمانم را به نقطه‌ای خیره کنم.
تو هم مقابلم بنشینی و متوجهات شوم... هی نگاهت کنم. آنقدر که از هوش بروم، بعد
به هوش بیایم و ببینم سرم روی دامن شماست.

حس کنم بوی خوش از نسیم تنت به مشامم می خورد. آنوقت با اشتیاق در آغوشت گیرم و بعد تو با دست های خودت اشک های چشمم را پاک کنی...

مولای من، سرم را به سینهات قراردمی و موهایم را شانه کنی، آن وقت احساس کنم وصال حقیقی عاشق و معشوق روی داده. بعد به من وعده شهادت را بدهی و من خودم را نشسته بر بال های ملانک احساس کنم و بشنوم که به من وعده شفاعت و همسفره ای با خودت را بدهی.

آن وقت با خیال راحت از آتش عشق مثل شمع بسوزم و آب شوم، روی دامانت بریزم و هلاک شوم و جان دهم. دوست دارم وقتی نگاهم می کنند و باهام گرم می گیرند و میل با هم بودن را دارند، احساس غرور و خودپسندی و بزرگی و خوب بودن و برتری نکنم. در عوض بترسم و شرم کنم از آن روزی که پیش همین دوستان پرده را بالا زنی و مرا پیش چشم پاکشان افشا کنی. آن وقت من از خجالت بگویم: یا لیتنی کنتُ ترا با ... ای کاش من خاک بودم ...

خدایا، به من لیاقت خوب بودن دادی و اینطور بین دوستان نشانم دادی پس لیاقت حقیر شمردن خود در مقابل آن بزرگان را هم بده تا گمراه نشوم. خدایا، من از روشنی روز فرار کردم و به سیاهی شب پناه آوردم به این امید که در پناه تو باشم و با تو درد دل کنم مرا از تاریکی شب چه باک و ترس که سیاهی را در درون سینه ام دارم و در تاریکی شب می نشینم که در تاریکی سیاهی قبرم را پاک کنی...

خدایا، تو با بندگانت نسیه معامله می‌کنی و گفتم ای بنده تو عبادت کن پاداشش نزد من است در قیامت اما شیطان همیشه نقد معامله کرده با بندگانت می‌گوید: گناه کن و در عین حال مزه‌اش را به تو می‌چشانم. پس خدا برای خلاصی از این هوس‌ها تو مزه عبادتت را به من بچشان که بالاترین و شیرین‌ترین مزه‌هاست...

شهید استاد نظری، جوانی ۱۶ ساله باجته کوچک و صورتی که هنوز محاسنش در نیامده بوده وقتی صحبت از وضع مالی پدرش که صاحب یکی از نمایشگاه‌های مبل در تهران بود، و وضع زندگی شان به میان می‌آمد شاید با خود می‌گفتی، این هم از آن بچه‌های نازک نارنجی بالای شهری است که معلوم نیست چطوری زده به سرش که به جبهه بیاید. هنگامیکه می‌فهمیدی در خانه بزرگ با مستخدمین فراوان زندگی می‌کند و یا اینکه پدرش بنا داشته او را به سوئد نزد بستگانش بفرستد، تا در آنجا به تحصیل و زندگی ادامه بدهد و حتی بلیط هواپیما هم تهیه شده بود شاید شکت به یقین تبدیل می‌شد.

گردان شان به مرخصی رفت، اما محمود مرخصی نرفت تهران، تا از مظاهر دنیوی و خانه ی پر از رفاه دور باشد. محمود به همه علائق و رفاه دنیوی پشت پا زده و به جبهه آمده بود، از دنیا چادر و سنگر خاکی جبهه را ترجیح داده بود به کاخ بزرگشان...

شهید استاد نظری دیگر مستخدم نمی‌خواست چرا که خود خادم الحسین، بچه‌ها شده بود و افتخار هم می‌کرد، به این منصب. محمود در بهمن ۱۳۶۴ در عملیات والفجر ۸ در فاو به شهادت رسید...

راوی: ناصرکراوه

اللهم صل على محمد وآل محمد وعجل فرجهم

«به واسطه کار ما ، مقدمات ظهور فراهم شود»

گاهی اوقات بچه ازش می پرسیدند: چرا تلویزیون بابای خیلی ها را نشان می دهد؛ اما شما را نشان نمی دهد؟ هیچ وقت نمی گفت: این کارها، همه کار من است. این اواخر می گفت: «می خواهیم کاری کنیم که به واسطه کار ما (ساخت موشک)، مقدمات ظهور فراهم شود. وقتی امام زمان (عج) تشریف بیاورند، شاید از این ابزار ما (موشک) استفاده کنند. اگر صبور باشید شما هم در اجر آن شریک خواهید بود. برخی اوقات می گفت: «کاری که شما می کنید برای امام زمان (عج) و همه شیعیان و مسلمانان جهان اسلام است و آخرش هم شهادت. همین کاری را که شما با پنجاه شصت نفر نیرو در مدت پنج سال جلو بردید، کشورهای پیشرفته ای مثل روسیه با کلی تجهیزات پیشرفته و نیروهای متخصص و پروفیسور با سه هزار نیرو در مدت سی سال انجام داده است. ما از این حرف ها خیلی روحیه می گرفتیم. شهید تهرانی مقدم همیشه به عنوان یک آرزو بیان می کرد این بود که ما دنبال این هستیم که با ایجاد شرایطی برتر، ذوالفقار علی (علیه السلام) در نیام باشیم و مملکت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه الشریف) را از هرگونه چشم داشت خائنانه و طمع ورزانه ای که دشمنان انقلاب به آن دارند، مصون بداریم...

کتاب شهدا و اهل بیت، ناصر کاوه
منبع: کتاب ذوالفقار ولایت

شهید حسن تهرانی مقدم



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

إِلٰهِي عَظُمَ الْبَلَاءُ

وَبَرَحَ الْخَفَاءُ وَانْكَشَفَ الْغِطَاءُ

وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ وَضَاقَتِ الْأَرْضُ وَ مُنِعَتِ السَّمَاءُ

وَ أَنْتَ الْمُسْتَعَانُ وَ إِلَيْنِكَ الْمُسْتَكِي وَ عَلَيْكَ الْمُعَوَّلُ

فِي الشَّدَةِ وَ الرَّخَاءِ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ أُولَى الْأَمْرِ

الَّذِينَ فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ وَ عَرَفْتَنَا بِذَلِكَ مَنْزِلَتَهُمْ فَفَرِّجْ

عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجًا عَاجِلًا قَرِيبًا كَأَمْحِ الْبَصَرَ أَوْ هُوَ أَقْرَبُ يَا مُحَمَّدُ يَا

عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ اكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا كَافِيَانِي وَ

انْصُرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَانِي يَا مَوْلَانَا يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ

الْغَوْثِ الْغَوْثِ الْغَوْثِ أَدْرِكْنِي أَدْرِكْنِي

أَدْرِكْنِي السَّاعَةَ السَّاعَةَ السَّاعَةَ الْعَجَلِ

الْعَجَلِ الْعَجَلِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَ آلِهِ الطَّاهِرِينَ

اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِي الْفَرَجَ